

کرامات اهل بیت علیهم السلام در نجات گرفتاران و مضطربان





مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات فراوان بر محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

اگر درباره ملت هایی که امام ندارند بررسی کنیم می بینیم شاید از جهات مادی پیشرفت کرده اند ولی از جهات اخلاقی و معنوی سقوط نموده اند و آسیب های اجتماعی همانند فروپاشی کانون خانواده و خودکشی و قتل و جنایت و تجاوز و امثال اینها در سطح بالایی قرار دارد. افسردگی و مشکلات روحی در بین آنها فراوان است. مهربانی و محبت به یکدیگر و مهمان نوازی و فضایل اخلاقی بندرت در آنها دیده می شود. اکثرا یک زندگی حیوانی دارند که فقط دنبال خوردن و خوابیدن و شهوات هستند. آنها راه را گم کرده اند لذا وقتی نسیمی از اسلام و اهل بیت به آنها می رسد جذب می شوند و معمولا ایمان می آورند. برای همین همه روزه تعدادی از مردم جهان چه مردم عادی و چه نخبگان مانند هنرپیشه ها و ورزشکارها و دانشمندان و امثال آنها مسلمان می شوند و هنگامی با چهره نورانی اهل بیت آشنا می شوند شیعه می شوند. انهم از شیعیان قرص و محکم و خیلی داغ

خداوند بر ملت ایران منت گذاشت و مردم ایران پیرو اهل بیت شدند و این خیلی جالب است که در بین حدود 60 کشور اسلامی تنها کشوری که اکثریت مردم پیرو اهل بیت هستند و شیعه می باشند مردم ایران هستند. در حالی که مرقد مطهر امامان معصوم یا در مدینه است و یا در عراق. فقط مرقد مطهر امام هشتم در ایران می باشد. ولی مردم ایران علاقه عجیبی به اهل بیت دارند و خود را برای آنان می کشند. اسم فرزندان شان را اسامی اهل بیت می گذارند. در طول سال مخصوصا محرم و صفر اکثر اوقات خود را به مراسمات درباره اهل بیت سپری می کنند. و برای مصیبت های اهل بیت چقدر گریه می کنند و اشک می ریزند و چقدر هزینه می کنند. و چقدر برای اهل بیت پول خرج می کنند

یادم هست که اهنهایی برای حرم امیرالمومنین در ایران درست کرده بودند و عقب چند تریلی گذاشته بودند تا به عراق ببرند از هر شهری این کاروان رد می شد مردم جمع می شدند و چشمشان به این اهنها می افتاد همه گریه می کردند. چقدر مردم ایران وفادار به اهل بیتند. چندین هزار امامزاده در ایران هست مردم مرتبا به زیارت آنها می روند و چقدر احترام می کنند حتی بعضی امامزاده ها سر کوهها دفن شده اند مردم حتی پیرمردها و پیرزنها و بچه ها با چه سختی خود را به امامزاده ها می رسانند تا آنها را زیارت کنند. هیچ کجای دنیا مانند مردم ایران اینهمه علاقه به اهل بیت وجود ندارد. افرین به مردم ایران. درود و سلام خداوند بر ملت ایران که توصیه پیامبر اسلام در مورد محبت به اهل بیت را عملی کردند و همیشه به اهل بیت وفادار بوده اند و هستند.

اهل بیت علیهم السلام به محبان و شیعیان خود همیشه عنایت دارند و دست آنها را می گیرند و از گرفتاری ها نجات می دهند.

در این کتاب به چند نمونه از کمک اهل بیت به گرفتاران اشاره می نمایم.

کرمانشاه-بهار 99

داستان هدایت شدن بانوی مسیحی به سبب گریه بر ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) یکی از داستان های زیبا و شنیدنی است داستان شگفت انگیز این دختر مسیحی را مرحوم حاج میرزا حسین نوری از حاج میرزا خلیل طهرانی از یکی از شاگردان مرحوم آیت الله وحید بهبهانی چنین نقل می کند :

روزی در صحن شریف حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) پای درس مرحوم آیت الله بهبهانی نشسته بودیم، ناگاه مرد زائر غریبی که لباس اهل آذربایجان را به تن داشت، سراغ آیت الله بهبهانی آمد و سلام کرد و دست ایشان را بوسید و سپس کیسه ای که در آن مقدار زیادی از زیور آلات زنانه بود به ایشان داد و گفت: به هر صورت که می دانید، مصرف نمایید

آیت الله وحید بهبهانی از ایشان سؤال کردند: این ها چیست و کجا بوده؟ آن مرد حکایت عجیبی را :

درباره این جواهرات برای ایشان نقل کرد آن حکایت چنین است

من اهل شیروان (یا دربند یا، جایی نزدیک آنجا(64)) هستم چندین سال پیش برای تجارت به بعضی از بلاد روسیه (روسیه قدیم) سفر کردم مال زیادی هم داشتم روزی به دختری زیبا برخورد کردم که دلم را برد و به خاطر او آرامشم را از دست دادم، کم کم اختیار از دستم خارج شد به سراغ خانواده آن دختر رفتم. خانواده او از سرشناسان و اشراف نصاری بودند اما، به هر حال از دختر آنها خواستگاری کردم، جواب آنها این بود که از نظر ما، تو عیبی نداری جز آنکه هم مذهب ما نیستی، اگر حاضر باشی مسیحی شوی دخترمان را به عقد تو در خواهیم آورد. ناراحت و غمزده از منزل آنها بیرون آمدم، چون برای من شرطی گذاشته بودند که نمی توانستم به آن عمل کنم

هر چه می گذشت، عشق و محبت من به آن دختر بیشتر می شد به گونه ای که از کار و زندگی باز مانده بودم، چون دیدم کارم به آشفتگی کشیده شده و راهی جز بهم ریختگی زندگی و هلاکت ندارم، راه دو روئی و نفاق و اظهار شرک را در پیش گرفتم، تصمیم گرفتم این کار زشت را انجام دهم. به سراغ آنها رفتم و به ظاهر از اسلام اظهار برائت کردم و رسماً، مسیحی شدم آنها هم دختر خود را به عقد من در آوردند

مدتی گذشت آتش محبت و عشق من فرو کش کرد و بر کار مذموم خود که می دانستم سرانجامی

جز آتش جهنم ندارد، سخت پشیمان شدم دائماً خود را بر این کار ملامت می کردم و در اندیشه عالم پس از مرگ بودم، نه راهی برای بازگشت به وطن خود داشتم و نه اقامت در آنجا و عمل به آئین مسیحیت برایم آسان بود تکالیف دینی اسلام را کنار گذاشته ام بودم دائماً مصائب آن حضرت را بیاد می آوردم و گریه می کردم همسرم خیلی شگفت زده بود، چون علت گریه های مرا نمی دانست، از علت این گریه ها می پرسید اما، نمی توانستم به او جوابی بدهم

سرانجام روزی با توکل به خدا، تصمیم گرفتم حقیقت را برای او بیان کنم به او گفتم: من به مذهب اسلام، همچنان پای بندم و تنها برای وصال تو، تظاهر به نصرانیت کردم و علت گریه هایم را به او گفتم: وقتی همسرم نام امام حسین (علیه السلام) را شنید بر قلب او نورانیتی ظاهر شد، گویا نام شریف امام حسین (علیه السلام) شیاطین را سوزاند او بلافاصله، اسلام را پذیرفت و مسلمان شد و در گریه بر امام حسین (علیه السلام) با من همراهی می کرد و سیرت او هم مانند صورتش، دل آرا و باطنش مثل ظاهرش پاک گردید

روزی به او گفتم: بیا و وسائلمان را جمع کنیم و مخفیانه به کربلا برویم تا به آسانی بتوانیم به تکالیف دینی خود (اسلام) عمل کنیم و در آنجا ساکن شویم او پیشنهاد مرا پسندید، قرار شد به کربلا بیایم، با هم به کربلا آمدید و مجاور حرم شریف اباعبدالله (علیه السلام) شدیم اما چیزی نگذشت که همسرم به بیماری شدیدی مبتلا شد و از دنیا رفت، خانواده از مرگ فرزندان آگاه شدند و آمدند او را بردند و به شیوه نصاری تجهیز و او را طبق آئین خود با همه زیور آلاتش در قبرستان نصاری دفن کردند.

غم فراق او خیلی مرا افسرده کرده بود تمام وجودم از غم او آغشته بود، تصمیم گرفتم جنازه او را از قبر در آورم در پاک ترین شهر مسلمانان دفن کنم، نیمه های شب به قبرستان نصاری رفتم قبر همسرم را شکافتم اما در قبر او مردی ریش تراشیده و با شاربهای بلند دیدم خیلی برایم عجیب بود، این کیست که در قبر همسرم دفن شده؟! در فکر بودم که بدن همسرم چه شده است؟ در همان حال خواب بر چشمانم غلبه کرد در عالم رویا به من گفتند: دل پاک دار و ناراحت مباش فرشتگان خدا

جسد همسرت را به کربلا بردند و در صحن شریف اباعبدالله (علیه السلام) پائین پا، نزدیک مناره بلند سبز رنگ، دفن کردند فرشتگان، زحمت انتقال جنازه او را از تو برداشتند خوشحال و شادمان از خواب بیدار شدم و فوراً تصمیم گرفتم به کربلا برگردم خدای متعال به من توفیق عنایت فرمود که بار دیگر به زیارت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بیایم محل قبر را در صحن مطهر پیدا کردم و سراغ مسئولین صحن مبارک رفتم و پرسیدم چه کسی اینجا دفن شده است؟ گفتند: یکی از مأموران مالیات حکومت را در اینجا دفن کرده اند خواب خود را برای آنها گفتم آنها قبر را شکافتند داخل قبر شدم و همانطور که در خواب به من گفته بودند جنازه همسرم را در آنجا دیدم، زیور آلات او را از او جدا کردم و این همان زیور آلات است که به شما می دهم آیت الله وحید بهبهانی زیور آلات را قبول کردند و آن ها را صرف فقرای آن بلاد نمودند.¹

¹(اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت (جلد دوم نویسنده: میرزا حسن ابوترابی)

یکی دیگر از کسانی که سبب گریه برای امام حسین (علیه السلام) مورد عنایت اهل بیت (علیه السلام) قرار گرفت مردی از اهل تسنن بود که زائر امیر المؤمنان علی (علیه السلام) را به تمسخر می گرفت

داستان این مرد را حضرت آیت الله بهجت (قدس سره) چنین نقل می کند

در نزدیکی نجف اشرف در محل تلاقی دو رودخانه دجله و فرات آبادی ای است بنام مسیب مردی شیعه برای زیارت مولای متقیان امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از آنجا عبور می کرد و مردی از اهل سنت بر سر راه او خانه داشت آن مرد سنی که می دانست این مرد شیعه، هر روز به زیارت حضرت علی (علیه السلام) می رود او را مسخره می کرد یکبار هم حتی به ساحت مقدس آقا امیر مؤمنان (علیه السلام) جسارت کرد مرد شیعه خیلی ناراحت شد وقتی، به حرم امیر المؤمنین (علیه السلام) مشرف شد خیلی بی تابی کرد و ناله زد که تو می دانی این مخالف چه می کند پس چرا؟! آن شب آقا امیر المؤمنین را در خواب دید و شکایت کرد آقا فرمودند: او بر ما حقی دارد که هر چه بکند در دنیا نمی توانیم او را کیفر دهیم مرد شیعه می گوید: عرض کردم آری، لابد به خاطر جسارت هایی که او می کند بر شما حق پیدا کرده است؟! حضرت فرمودند: نه او روزی در محل تلاقی دجله و فرات نشسته بود و به فرات نگاه می کرد ناگهان جریان کربلا و منع آب از حضرت سید الشهداء به یادش افتاد با ناراحتی به خود گفت: عمر سعد کار خوبی نکرد، که اینها را کشت کاش به آنها آب می داد و بعد همه را می کشت و سپس قطره ای اشک از چشم او ریخت از این جهت بر ما حقی پیدا کرده است که نمی توانیم او را مجازات کنیم آن مرد شیعه می گوید: به محل برگشتم سر راه، آن سنی با من برخورد کرد با تمسخر گفت: آقایت را دیدی و پیغام ما را به او رساندی؟ مرد شیعه گفت: آری پیام را رساندم و از او هم پیامی دارم آن مرد سنی خندید و گفت: بگو پیامت چیست؟! مرد شیعه جریان را تعریف کرد وقتی رسید به فرمایش امیر المؤمنین (علیه السلام) که روزی این مرد به آب نگاه می کرد و به یاد کربلا افتاد....، مرد سنی سر به زیر افکند و کمی به فکر فرو رفت و با خود گفت: خدایا در آن زمان هیچ کس در آنجا نبود و آن را به کسی نگفته بودم آقا از کجا فهمید؟! و بعد از آن سر برداشت و بلافاصله گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المومنین ولی الله

و وصی رسول الله با این سخنان، این دشمن اهل بیت از دوستان امیر مؤمنان (علیه السلام) و از شیعیان شد^۲

خلیعی شاعر راهزنی ناصبی که شاعر اهل بیت شد

یکی از داستان هایی که آثار پر برکت قبر امام حسین (علیه السلام) را در حسن عاقبت نشان می دهد .داستان «خلیعی شاعر» است

ابوالحسن جمال الدین علی ابن عبد العزیز ابن ابی محمد الخلعی» یا، خلیعی یکی از شاعران برجسته «و مدیحه سرایان مخلص اهل بیت عصمت و طهارت (علیه السلام) است که در ابتدا خود و پدر و مادرش ناصبی و از دشمنان اهل بیت (علیه السلام) بودند اما، با عنایت ویژه خاندان اهل بیت راه حق را شناخت و از کرده های بد گذشته خویش توبه کرد. جریان هدایت او را مرحوم علامه امینی در :کتاب شریف الغدیر چنین بیان فرموده است

خلیعی اهل «موصل» و ساکن «حله» بود، پدر و مادرش ناصبی بودند. مادرش نذر کرد که اگر خدا به او فرزند پسری عنایت فرماید، او را برای راهزنی و آزار و اذیت و کشتن زائران امام حسین (علیه السلام) سر راه کاروان زائران امام حسین (علیه السلام) بفرستد. خدای متعال به او فرزند پسری داد. این پسر بزرگ شد و به سنی رسید که آن زن می توانست به نذرش ادا کند. موضوع را با فرزندش مطرح کرد و هم خواست مادر را پذیرفت. به بیابانهای منطقه «مسیب» رفت و در کمین زائران امام حسین (علیه السلام) مدتی منتظر ماند تا وقتی کاروانی از زائران امام حسین (علیه السلام) از راه می رسد به آنها حمله کند و نذر مادر را ادا نماید. هنوز کاروان از راه نرسیده بود که خواب بر چشمان او غلبه کرد. قافله زائران امام حسین (علیه السلام) از راه رسیدند اما علیرغم سر و صدای کاروان و گرد و غباری که از آمدن آنها به پا شده بود از خواب بیدار نشد. گرد و غبار کاروان لباس و بدن او را هم فرا گرفت. در همان حال «خلیعی» در خواب دید: صحنه قیامت بر پا شده است. فرمان رسید که او را به آتش بیاندازند، او را به میان آتش انداختند اما، گرد و غباری بر بدن و لباس او وجود داشت که او را از سوختن و گرمای آتش، در امان نگه می داشت. در عالم خواب متوجه شد که این گرد و غبار،

گرد و غبار کاروان زائران امام حسین (علیه السلام) است که بر بدن و لباس او نشسته است و به برکت
آن، او از آتش عذاب الهی در امان مانده است

از خواب بیدار شد. فهمید که اشتباهی بزرگ کرده است. از کرده خود پشیمان شد و از قصد خود
بازگشت و همانجا توبه کرد و تصمیم گرفت برای عرض پوزش به کربلا برود. با دلی پر از اضطراب
و نگرانی به کربلا رفت و به حرم مقدس امام حسین (علیه السلام) وارد شد و عرض ادب نمود و به
خاطر قصد گذشته خود، از درگاه آن حضرت پوزش طلبید و دو بیت سرود که آن دو بیت را یکی از
شعراي حله چنین تخمیس کرده است

أری بحیرة ملائکک رینا - و شتک الهوی ینا فینا
فطب نفسا و قر بالله عینا - اذا شئت النجاء فزر حسینا
لکی تلقی الاله قریر عین

اذا علم الملائکک منک عزما - تروم مزاره کتبوک رسما
و حرمت الجحیم علیک حتما - فان النار لیس تمس جسما
علیه غبار زوار الحسین

ترا حیران می بینم و شک ترا فرا گرفته - و هوای نفس ترا آشفته و بینابین قرار داده
پس دلت را پاک کن و چشم را به خدا روشن دار - اگر نجات خواهی، حسین را زیارت کن
تا خدا را با روشنی چشم دیدار کنی
اگر فرشتگان بدانند که تصمیم گرفته ای - او را زیارت کنی نام تو را می نویسند
و آتش دوزخ بر تو، قطعاً، حرام می شود - چونکه آتش نمی رسد به جسمی
که بر آن غبار زائران حسین است

آری، بدین ترتیب او از دوستان خالص و پاک اهل بیت رسالت شد و مورد عنایت و الطاف ویژه آن
خانندان گرامی (علیهم السلام) قرار گرفت

عنایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلیعی

جریان دیگری که نیز از مرحوم محدث نوری در دارالسلام نقل شده است، عنایت ویژه ای است که از سوی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به خلیعی شد. داستان این عنایت، چنین نقل شده است میان خلیعی و ابن حماد شاعر سخنی پیش آمد و هر کدام شعر خود را در مدح امیرمؤمنان برتر از شعر دیگری به شمار می آورد. قرار شد که هر یک قصیده خود را به داخل ضریح مطهر امیرمؤمنان (علیه السلام) ببندازد تا اینکه آن حضرت درباره اشعار آنها داوری نماید. هر دو چنین کردند. پس از مدتی دیدند پای قصیده خلیعی، با آب طلا و پای قصیده ابن حماد، با آب نقره نوشته شده است: أحسنت ابن حماد متأثر شد و خطاب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) عرض کرد: من دوست قدیمی شما هستم و او به تازگی به زمره دوستان شما پیوسته است. ابن حماد در عالم رؤیا امیرمؤمنان (علیه السلام) را دید که به او می فرمایند: تو از مائی، اما، او جدیدالعهد به ولایت ماست و رعایت او بر ما لازم است.

مراثی سروده خلیعی

خلیعی اشعار سوزناک و مفصلی در رثای امام حسین (علیه السلام) سروده است که برخی از آنها را مرحوم علامه امینی قدس سره در الغدیر ذکر کرده اند ضمناً یادآور شده اند که تمام اشعار خلیعی در مدح و رثای اهل بیت (علیهم السلام) است. خلیعی علاوه بر مهارت در شعر در علوم مختلفی دارای فضل و توان علمی فراوان بود. وی ساکن حله بود و در سال 750 قمری در همانجا در گذشت و قبر معروفی در حله دارد.³

یعقوب لیث آرزوی یاری امام حسین (علیه السلام)، منشأ سعادت

آرزوی یاری امام حسین (علیه السلام) نشانی از باطن پاک و محبت به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است از این رو، یعقوب لیث با ریختن اشکی برای امام حسین (علیه السلام) و آرزوی یاری آن حضرت، سعادت خود را تأمین می کند

یعقوب لیث، پسر رویگری سیستانی، و اهل یکی از روستاهای سیستان به نام «قرنین» بود وی، ابتدا با برادرانشان به شغل پدر پرداخت اما. روح و همت بلند و شجاعت فوق العاده اش او را تا پادشاهی خراسان و سیستان به پیش برد و در صدد بود که حکومت خود را گسترش دهد که أجل به او مهلت نداد.

یکی از نشانه های روح بلند او، این است که در اوج قدرت به یاد مظلومیت امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) بود و آرزو کرد که با این قدرتش می توانست امام حسین (علیه السلام) را یاری کند و همین آرزو، سعادت ابدی را برای او به دنبال داشت. جریان او را چنین نقل کرده اند

روزی یعقوب لیث از سفر بر می گشت: لشکریان او با صد گرز طلا که هر گرز نشان هزار سرباز بود برای استقبال او آمده بودند، هنگامی که از این لشکر در حال دیدن بود، قدرت خود را نظاره می کرد، پرسید: امروز چه روزیست؟ گفتند: امروز «عاشورا» است، یعقوب به یاد مصائب امام حسین (علیه السلام) به گریه افتاد و گفت: ای کاش با این لشکر کربلا بودم و امام حسین (علیه السلام) را یاری می کردم.

بعد از مرگ یعقوب، وی را در خواب دیدند که در قصریست، با او گفتند: این رتبه و مقام را از کجا (آوردی؟ گفت: این مقام و جایگاه را به واسطه آن آرزو به من داده اند.

افتخار الدوله هندی

یکی دیگر از کسانی که به خاطر برگزاری مجلس عزاداری برای امام حسین (علیه السلام) مورد عنایت خاص الهی قرار گرفت و نه تنها از بیماری سخت خود شفا یافت بلکه عاقبت به خیر هم شد شخصی به نام افتخار الدوله از اهالی هند بود داستان او را صاحب کتاب وقایع الایام به نقل از اسرار الشهادة مرحوم دربندی، چنین نقل کرده است

در این زمان مرد عظیم الشانی به نام افتخار الدوله است که از اهالی شهرهای هند است این مرد که در دولت خود منصب مستوفی الممالکی را داشت ابتدا مشرکی از طوایف هند بود اما در همان ایام کفرش اموال زیادی را در هر سال خرج برپایی مجلس عزاداری سید الشهداء (روحی له الفداء) می

کرد در یکی از سالها که دو برابر سال های گذشته از اموال خود برای برپایی مجلس سید الشهداء داد و به بیماری سختی مبتلا گردید به گونه ای که در شرف مرگ قرار گرفت و در حالتی مانند احتضار به اغماء (بیهوشی) رفت و اما بصورت ناگهانی سلامت او به او برگشت و از جای خود برخاست و بلافاصله به دین اسلام مشرف شد از او پرسیدند: چه شده که ناگاه سالم شدی و اسلام آوردی؟! گفت در آن حال حضرت سید الشهداء (علیه السلام) برای من مجسم شدند و به من فرمودند: برخیز خدای متعال به برکت اینکه مجلس عزا برای من برپا کردی ترا شفا داد پس از آن این مرد به یادگیری احکام اسلام و آشنایی با حلال و حرام مشغول شد و با اهل و عیال خود که آنها هم به برکت او به اسلام مشرف خود را به آستان (مبارکه) امام حسین (علیه السلام) اهداء نمود که آنها را در قبه منور آن حضرت آویزان کرده اند و او امروز از عابدترین و زاهدترین مردم اهل عتبات مطهره است و سال گذشته به زیارت سرزمین اقدس رضوی (علیه آلاف الصلوٰه و السلام) مشرف شد و به تازگی برگشته (است).^۴

مقبل اصفهانی (از تمسخر عزاداران تا مرثیه گویی برای اهل بیت علیه السلام)

یکی از کسانی که گذشته خوبی نداشت اما با عنایت اهل بیت (علیه السلام) توانست گذشته خود را جبران کند یکی از شعرای زبر دست کربلای سیدالشهداء به نام مقبل اصفهانی است جریان بازگشت او به درگاه اهل بیت (علیه السلام) را چنین آورده است

منقول است که مقبل در عهد شباب جوانی بود ظریف و در ظرافت به غایط لطیف اتفاقاً ایام محرم به جمعی رسید که سینه زنان و گریان در عزای شاه شهیدان مشغول بودند به طریق استهزاء چیزی خواند . که جمع عزاداران را متألم و نالان نمود

پس از چندی، به مرض جذام مبتلا گردید به حدی که مردم از وی تنفر جسته در گلخن حمام مقام گرفت اتفاقاً سال دیگر شد روزی در زاویه خرابه با دل شکسته نشسته بود که ناگاه جمعی از شیعیان سینه زنان و یا حسین گویان می خواندند

چه کربلاست امروز - چه پر بلاست امروز

سر حسین مظلوم - از تن جداست امروز

مقبل را آتش در نهاد افتاد و به نظر حسرت در ایشان نگریست و گریست و گفت

روز عزاست امروز - جان در بلاست امروز

فغان و شور و محشر - در کربلاست امروز

در همان شب، حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید وی را نوازش فرمود و از تقصیرش گذشت و گویند که مسمی به محمد شیخا بود و جناب ختم الرسل (صلی الله علیه و آله) او را ملقب به مقبل نمود این بود که شروع نمود به ذکر واقعات و شرح حکایات سید الشهداء (علیه السلام) گوید: که چون واقعه شهادت را تمام نمودم شب جمعه بود چندان خواندم و گریستم تا آنکه در بستر غنودم در عالم خواب خود را در روضه عرش درجه فرزند ابوتراب دیدم و در حرم محترم، نبوی گذارده بودند، صاحب محراب و منبر یعنی جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز تشریف داشت.

در آن اثنا (پیامبر (صلی الله علیه و آله)) امر نمود تا محتشم را حاضر کردند فرمود امشب شب جمعه است بر منبر برو و چیزی در مصیبت فرزندانم بخوان محتشم به امر آن سید محترم بر منبر رفت، خواست در اول درجه بنشیند حضرت فرمود: بالا برو، چون به پله دوم رفت فرمود: بالا برو و هم چنین تا به عرش منبر نشست و خواند

بر حربگاه چون، ره آن کاروان فتاد - شور نشور واهمه را در کمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید - هر جا که بود طایری، از آشیان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند - هم گریه بر ملائک آسمان فتاد
شد وحشتی که روز قیامت بگرد رفت - چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر - پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره ی هذا حسین از او - سر زد چنانچه آتش از او، در جهان فتاد
پس با زبان پر گله، آن بعضه البتول - رو در مدینه که، یا ایها الرسول
این کشته فتاده به هامون حسین تست - وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی - دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده به دریای خون، - زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست
این قالب طیان که چنین مانده بر زمین - شاه شهید نا شده مدفون حسین تست

مقبل گوید: پس از فراغ از تعزیه داری و سوگواری، جناب سید امم خلعتی به محتشم عطا نمود من به
خیال آنکه البته اشعار من قبول ابرار نگشته زیرا که به من التفاتی ننمود و امر بخواندندم نفرمود: ناگاه،
حوریه ای به خدمت سید دو سرا عرض کرد که انیسه حوراء جناب فاطمه زهرا (علیه السلام) می
گوید: که مقرر بفرما مقبل واقعه ای در مرثیه سید الشهداء (علیه السلام) بخواند پس حضرت مرا امر
فرمود بر منبر رفتم و بر پله اول ایستادم و خواندم

روایت است که چون تنگ شد بر او میدان - فتاد از حرکت ذوالجناح و از جولان
نه سید الشهداء بر جدال طاقت داشت - نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت
کشید پا زرکاب، آن خلاصه ایجاد - به رنگ پر تو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد - اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

ناگاه کسی اشاره نمود که فرود بیا، دختر سید دو سرا بیهوش گشته پس، من فرود آمدم و منتظر
عطای خیر البریا بودم که دیدم ضریح منور سبط خیر البشر باز شد و شخص جلیل القدری بر آمد اما
زخم سینه اش از ستاره افزون و جراحات بدنش از حد و حصر بیرون خلعت فاخری بمن عطاء نمود،
عرض کردم فدایت کردم تو کیستی؟ فرمود

(حسینم که دوش نبی بوده جایم - فرستاده خلعت خدا از برایم.^۵)

(رسول ترک) آزاد شده امام حسین علیه السلام

یکی از علاقه مندان اباعبدالله (علیه السلام) و یکی از پایندگان به عزاداری برای مصائب آن حضرت که سابقه خوبی نداشت اما به سبب علاقه مندیش به امام حسین (علیه السلام) مورد عنایت قرار گرفت. و به راه حق قدم گذاشت شخصی به نام رسول ترک بود.

رسول ترک، نام مشهور یکی از دلدادگان عاشق و دیوانگان امام حسین (علیه السلام) است که نام اصلی او رسول داده خواه خیابانی تبریزی است. وی، زمانی یکی از بی بند و بارهای شناخته شده تهران بود در آن دوران یکی از نقاط روشنی که در دلش باقی مانده بود محبت حضرت سید الشهداء و اهل بیت طاهرینش (علیه السلام) بود و همین نقطه نورانی حقایقی را برای او روشن ساخت و ماهیت واقعی اش را که تشکیل یافته از اعمال زشت و گناهانش بود و در عین حال محبت امام حسین (علیه السلام) را با خود همراه داشت به او نشان داد آگاه شدن او از ماهیت باطنیش او را از خواب غفلت بیدار کرد و یکباره دگرگونش ساخت و نه تنها محبتش را به امام حسین (علیه السلام) به عشق تبدیل کرد بلکه او را عاشق بی پروا و شیفته دلسوخته خدای امام حسین (علیه السلام) نمود. رسول ترک با نهمی به درگاه الهی بازگشت و معرفتی بی سابقه و کم نظیر پیدا کرد و از همه کارهای زشت خود به کلی دست برداشت و یک شبه راه صد ساله را پیمود و به مقاماتی رسید که مورد غبطه دیگر پرهیزکاران قرار گرفت به گونه ای که با گذشت حدود 50 سال از زمان رحلتش، همچنان یاد خوش حیات تازه او در دل و زبان دلدادگان اهل بیت (علیه السلام) زنده است و مزارش (در قبرستان نو در قم)، زیارتگاه عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار گرفته است.

سالها عشاق قبرم را زیارتگه کنند - زآنکه من روزی طواف کوی جانان کرده ام

رسول ترک چگونه متحول شد؟

بیش از اینکه داستان تحول او را آغاز کنیم لازم است یادآور شویم که رسول ترک در عین بی بند و باری دست از مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) بر نمی داشت به ویژه در ایام محرم سر بزیر و شرمنده وارد مجلس امام حسین (علیه السلام) می شد به همراه دیگر عزاداران به سر و سینه می زد و در روضه اباعبدالحسین (علیه السلام) و اصحاب و یاران مظلومش گریه می کرد او برای اینکه احترام امام حسین (علیه السلام) را رعایت کرده باشد همیشه قبل از ورود به مجلس امام حسین (علیه السلام) دهانش را آب می کشید تا به خاطر بعضی از آلودگی های ویژه ای که به آن عادت داشت وقتی، نام امام حسین (علیه السلام) را بر زبان جاری می کند اهانتی به آن حضرت نکرده باشد داستان تحول او :اینگونه آغاز شد

شبى از شب های ماه محرم مثل شب های قبل از آن رسول ترک وارد مجلس عزاداری امام حسین (علیه السلام) شد طبعی بود که مردم و دست ندر کاران مجلس و هیأت های عزاداری که معمولاً انسان هایی مذهبی و پای بند به احکام دینی هستند از دیدن او کراهت داشته باشند آن شب هم آمدن او به مجلس عزاداری موجب ناراحتی دست اندر کاران مجلس شد اما این بار تصمیم گرفتند به نحوی او را از مجلس بیرون کنند گفتگوهای آهسته متولیان مجلس و دست اندر کاران هیأت، در گوشه ای از مجلس حاکی از، مذاکره آنها برای برخورد جدی با رسول ترک بود سرانجام تصمیم گرفته شد که فردی به عنوان نماینده مسئول هیأت عزاداری به سوی رسول ترک برود و از او بخواهد که مجلس را ترک کند و پس از آن هم دیگر به این مجلس نیاید اجرای این تصمیم خیلی هم آسان نبود چون رسول فردی خشن تند خو و خطرناک بود و معلوم نبود که عکس العمل او چه باشد و چه بلایی بر سر پیغام آور بیاید

سرانجام جوانی شجاع این مأموریت را پذیرفت و به سراغ رسول ترک رفت دیگران هم از دور صحنه را نظاره می کردند که چه اتفاقی خواهد افتاد این جوان سراغ رسول ترک آمد در اولین برخورد روی خوش و لبخند رسول ترک را دیدند اما، بتدریج با ادامه صحبت این جوان با رسول ترک چهره خندان رسول اندوهناک و خشن شد آثار خشم و ناراحتی در چهره او کاملاً هویدا بود اما

بدون هیچ عکس العملی به صحبت های این جوان به خوبی گوش می داد جوان پیغام خود را به صورت کامل به رسول ابلاغ کرد

باید همین الان بدون هیچ درنگی مجلس را ترک کنی و از این به بعد هم هیچگاه حق نداری به این مجلس وارد شوی. بر خلاف انتظار دیدند رسول ترک به علتی نامعلوم خشم خود را کاملاً کنترل کرد و برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس بدون هیچ گونه پاسخ و عکس العملی سر را به زیر انداخت و از مجلس خارج و یکسره راهی خانه خود شد

معلوم نبود در درون رسول ترک چه اتفاقی افتاده است و آن شب را او چگونه به سر آورده و با خود چه می گفت؟ چرا که در این باره هیچگاه با کسی سخن نگفت

فردای آن روز در همان ساعت اول صبح و در همان دقایق اول، کسی در خانه رسول ترک را کوبید و رسول ترک را از بستر بیرون آورد راستی چه کسی می توانست باشد و در این ساعت چه کاری دارد؟! آری کسی که در می زد، کسی نبود جز همان کسی که دیشب دستور داده بود رسول ترک را از مجلس امام حسین (علیه السلام) بیرون کنند راستی او باز چه پیغامی آورده است و چه تصمیمی گرفته است دیدن چهره این فرد برای رسول ترک مایه تعجب بود چه کرده ام؟ من که به حرفشان گوش کردم مجلسشان را ترک کردم چیزی هم نگفتم و با آنها برخوردی هم نکردم. بهر حال رسول منتظر بود که این بار این فرد چه می خواهد بگوید؟

اما برخورد مسئول هیأت با رسول حاکی از اتفاقی عجیب بود، چون که بر خلاف انتظار تا در باز شد او رسول ترک را در آغوش گرفت و شروع به عذر خواهی نمود و از او خواست که از این به بعد هر شب در مجلس عزاداری آنها شرکت کند این رفتار مایه شگفتی بسیار رسول ترک شد پرسید مگر چه شده است؟ آن رفتار دیشب و این رفتار امروزت! مگر اتفاقی افتاده است؟! اما آن مسئول هیأت مایل نبود توضیحی بدهد می خواست خدا حافظی کند و برود اما رسول ترک نگذاشت باید بگویی که چه شده است؟! اما آن بیچاره نگران بود که نقل واقعیت موجب خشم او شود چون واقعیت این بود که مسئول هیأت درباره رسول ترک در عالم رویا چیزی دیده بود که هر چند بخشی از آن حاکی از محبت او به امام حسین (علیه السلام) بود اما بخشی دیگر آن اهانتی به رسول ترک به حساب می آمد پافشاری زیاد رسول او را ناچار ساخت که واقعیت را برای او به صورت کامل بگوید آری آن

واقعیت خوابی پر رمز و راز بود که مسئول هیات آن شب برای رسول ترک دیده بود اما همچنان نگران بود که رسول ترک با شنیدن این خواب چه عکس العملی نشان خواهد داد بالاخره شروع کرد:

دیشب در عالم رؤیا دیدم که صحرای کربلا برپاست و روز عاشور است در یک سو لشکریان و اصحاب و یاران امام حسین (علیه السلام) مستقر شده اند و از سوی دیگر، لشکریان یزید و عمر سعد. خیمه های امام حسین، هر لحظه در معرض خطر حمله دشمنانی بود که از اطراف آن را محاصره کرده اند. گاهی، کسی، قصد تعرض به خیمه ها می کرد اما، سگی که خود را نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) می دانست، اجازه نزدیک شدن هیچ غریبه ای را نمی داد. من هم تصمیم گرفتم به طرف خیمه های امام حسین (علیه السلام) بروم با احتیاط، چند قدمی به سوی خیمه های اباعبدالله برداشتم اما با حمله و پارس کردن آن سگ مواجه شدم. برخورد این سگ با من، مثل برخورد با دیگر غریبه هایی بود که قصد تعرض به حریم اهل بیت را داشتند. بالاخره با هر زحمت و ترسی که بود خود را به نزدیکی خیمه ها رساندم اما این سگ برای حمله به من نزدیک شد وقتی خوب به چهره آن سگ، نگاه کردم دیدم که، سر این سگ، سر تو و بدن آن بدن یک سگ است. آری، رسول! این ...! سگ تو بودی که محافظ خیمه های امام حسین (علیه السلام) بودی

رسول، سخنان مسئول هیات را خوب گوش کرد و پس از لحظه هایی، سکوت و فکر ناگاه صدای ناله و فریاد و گریه اش بلند شد و پرسید: آیا، حقیقتاً، راست می گویی؟! آن سگ نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) من بودم؟ راست می گویی؟! پس، از این لحظه به بعد من سگ امام حسین (علیه السلام) خواهم بود؟! رسول این ها را گفت. نگرانی و اندوه از این واقعیت، سراسر وجودش را فرا گرفت و با وجدی آمیخته به اندوه و پشیمانی با گریه و اشک و فریاد، شروع به درآوردن صدای سگ کرد و گفت: مرا به سگی پذیرفتند؟

آری، رسول ترک، هر دو پیام این خواب را خوب دریافت کرد و آتشی به جانش انداخت که همه آلودگی ها را از او زدود و بدنبال آن توبه ای نصوح، ماهیت او را به انسانی نورانی تبدیل کرد و عشق او را به امام حسین (علیه السلام) با معرفی توأم با عمل، همراه شد، به گونه ای که در باقیمانده عمرش، نه تنها، همه گذشته اش را جبران کرد، بلکه دارای کرامت ها و مکاشفاتی شد و بدینگونه او به مقامی

رسید که همچنان مورد غبطه عاشقان و دلدادگان اهل بیت قرار است

آنانکه با نظر خاک کیمیا کنند - آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

در میان جلوه های پاکی وجود رسول، جلوه های عشق و دلدادگی به امام حسین، جلوه ای ویژه پیدا کرد و این چنین، رسول ترک به عابدی زاهد و عارفی بی ادعا تبدیل شد

رسول ترک قبله که بود؟

بیان کردارهای ناپسند گذشته یک تائب واقعی، چندان خوشایند و مطلوب نیست، اما، چون بدون هیچگونه اشاره ای به آن، نمی توان اهمیت و ارزش بازگشت و عبرت آموزی داستان آن را خوب بیان کرد، درباره دوران قبل از توبه رسول اشاره ای کوتاه خواهیم داشت، این اشاره را در ضمن نقل :خاطره ای از دوران توبه اش بیان خواهیم کرد

اشاره به سوابق خود

آشنایان و دوستان رسول ترک یکی از جلوه های زیبای دوران بازگشت رسول را نمازهای او می دانند. یکی از دوستان او به نام حاج اصغر زاهدی در این باره چنین می گوید
وقتی حاج رسول، نماز می خواند، واقعا نماز می خواند، یعنی، زمانی که او مشغول به نماز می شد اگر کسی در حرکات و حالاتش توجه می کرد، به خوبی احساس می کرد که او با تمام وجودش نماز می خواند و در آن حال، به هیچ چیزی جز خدای خویش توجه ندارد رسول از جلوی هر مسجدی که می خواست بگذرد، اگر در مسجد باز بود فوری داخل آن مسجد می شد، و دو رکعت نماز تحیت می خواند و بیرون می آمد. به هر خانه ای که وارد می شد ابتدا دو رکعت نماز می خواند. او می گفت: در روز قیامت، همه این مسجدها و مکان ها، شهادت خواهند داد که من در آنها نماز خوانده ام.

:حاج محمد سنقری یکی دیگر از نزدیکان او می گوید

او به هر مسجدی که وارد می شد، اگر کاری نداشت مشغول به نمازهای مستحبی می شد و در جاهای مختلف نماز می خواند، یعنی ابتدا در یک جا نماز می خواند، سپس یکی دو متر آن طرف تر

می رفت و دوباره شروع به نماز می کرد و باز، جایش را عوض می کرد یعنی، پی در پی جابه جا می شد و نماز می خواند. در همان سالهای اولی که با او رفیق شده بودم، وقتی از من خواست با هم به مسجد برویم، با ناراحتی به او گفتم: نه، من دیگر خجالت می کشم با تو به مسجد بیایم. گفت: چرا؟! گفتم: مرد حسابی، چرا مثل بقیه مردم یک جا نمی ایستی نمازت را بخوانی، تند تند جاییت را عوض می کنی، بعضی از این جوان ها که تو را نمی شناسند به ما می خندند؟ رسول جواب داد: حق با توست. اما، تو خبر نداری که در این شهر جای گناهی نبوده است که من در آنجا پا نگذاشته باشم و حالا هم در عوض آن، باید آن قدر در همه مکان های نماز بخوانم و خدا را عبادت کنم تا انشاءالله، آن کثافت ها را از بین ببرد و پاک کند و این مکان ها در روز قیامت به نمازها و عبادات من شهادت بخواهند داد.

حاج محمد سنقری ادامه می دهد: من چند مرتبه با او به کربلا مشرف شدم او در کربلا هم در یکی از این دو حال بود یا در حال گریه بود یا در حال نماز

این جریان علاوه بر اینکه وضعیت خوب روحی جدید رسول را نشان می دهد اشاره ای هم به وخامت حال معنوی پیشین او دارد. او، تصریح می کند: جای گناهی نبوده است که من در آنجا پا نگذاشته باشم.

رسول ترک چه شد؟

حال ببینیم پس از توبه رسول ترک چگونه شد؟ پیش از این به بعضی از حالات پس از توبه رسول اشاره ای کردیم، اما برای تفصیل بیشتر در اینجا به نمونه هایی دیگر از حالات معنوی او خواهیم پرداخت.

تأثیرات عزاداری رسول بر دیگران

در میان خاطرات دوران پس از توبه رسول آنچه به ارتباط ویژه او با امام حسین و اهل بیت (علیه السلام) مرتبط است جلوه ویژه ای دارد که نمونه هایی از آن را در اینجا ذکر خواهیم کرد
روضه خوانی های تحول زا

یکی از کارهای بسیار جالب توجه و تأثیر گذار رسول ترک پس از توبه، عزاداری ها و روضه خانی

های رسول به صورت انفرادی و در میان جمع عزاداران بود. بعضی از روضه ها و مرثیه های او در دیگران هم تأثیرات شگفت و عمیقی می گذاشت و گاهی، افراد غیر متدین را متحول می ساخت. در این زمینه، خاطرات زیادی وجود دارد که یکی دو نمونه از آنها را ذکر می کنیم

تأثیر بر افسر عالی رتبه رژیم طاغوت

یکی از خاطرات مشهور او که اکثر دوستان و نزدیکان او از آن باخبرند، خاطره ای است که یکی از روضه خوان های قدیمی و کهنسال آذربایجانی مقیم تهران، به نام میرزا علی اکبر شالچیان خود شاهد آن بوده و بر آن تأکید می کند. این خاطره را، چنین بیان کرده اند

روزهای تاسوعا را همه در حال عزاداری بودند اما، دسته عزاداری رسول ترک، وضعیت ویژه ای داشت لذا بسیاری از مردم در بازار به انتظار آمدن این دسته می ایستادند تا از آن بهره ای معنوی ببرند رسول ترک هم معمولاً در انتهای همه دسته ها و هیأت ها حرکت می کرد روز تاسوعایی فرارسید طبق معمول دسته ها می آمدند و بعضی از نظامیان رژیم طاغوت هم با یونیفرم های نظامی برای نظارت و کنترل می آمدند آن روز یکی از افسرهای عالی رتبه رژیم با لباس های نظامی به بازار آمده بود معلوم نبود که آن افسر تاکنون آوازه رسول ترک را شنیده بود یا نه، دسته رسول ترک از راه رسید رسول ترک نگاهی به آن افسر انداخت و آرام آرام به سوی او حرکت کرد وقتی به او رسید:

گریه کنان به آن افسر گفت

شاید شماها نظامی ها بهتر از دیگران بتوانید اشعاری را که من می خوانم درک کنید و سپس شروع به خواندن این اشعار ترکی کرد

من نیفر دعواده اولسا افسر صاحب هنر - رسم دعوا دور علمداری گوزتله دسته لر

تابونون نعشیه دیمزلر بولون بو مطلبی - یخسالار آتدان ولی دوغر الا صاحب منصبی

آن افسر در حالی که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود با گلویی بغض کرده، مبهوت و حیران رسول را تماشا می کرد، در عین حال از نگاه هایش معلوم بود که معنای این شعرهای ترکی را نفهمیده است لذا رسول شروع به ترجمه این اشعار کرد

اگر در یک جنگ هزار افسر کار آزموده هم وجود داشته باشند اما رسم و قانون جنگ این است که همه نگاه ها به علمدار لشکر است و اگر سربازی بر زمین بیافتد کسی با جنازه او کاری ندارد اما اگر صاحب منصب و علمداری بر زمین بیافتد جنازه او را رها نخواهد کرد بلکه بر سرش می ریزند و او را پاره پاره می کنند آن افسر با شنیدن ترجمه اشعار بغضش ترکید و به شدت به گریه افتاد و ناگاه از شدت ناراحتی کلاه نظامی اش را برداشت و محکم بر زمین کوبید

(ماجرای روز شهادت امام کاظم (علیه السلام)

خاطره دیگر از خاطرات عزاداری های رسول ترک ماجرای 25 رجب (یعنی روز شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) است. رژیم طاغوت در آن سالها تصمیم گرفته بود، که نگذارد مردم به عزاداری بپردازند. آن روز، یکی از سرهنگ های شهربانی تهران که یکی مسئولان بلند پایه نیروهای انتظامی طاغوت هم بود با جمعی به بازار آمده بود تا به شدت مانع عزاداری مردم شود. نیروهای رژیم در پیچ چهارسوی کوچک بازار به انتظار ایستاده بودند، که وقتی هیأت ها آمدند با آنها برخورد کنند و آنها را متفرق سازند. دسته ای که رسول ترک با آنها بود پیچ چهار سو نزدیک می شود این بار رسول ترک در جلوی دسته، در حال حرکت بود تا نگاهی به آن سرهنگ افتاد با همان لهجه غلیظ :ترکی و با صدای بلند و با گریه گفت

جناب سرهنگ آمده اید بازار؟ خوش آمدید، ما داریم می رویم جنازه مظلومی را، جنازه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زمین برداریم جناب سرهنگ! شاید غلام ها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم. خواهش می کنم شما هم با ما بیایید و به ما کمک کنید تا جنازه را برداریم

ناگاه دیدند سرهنگ، به گریه افتاد و هرچه کرد نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد دستمالش را از جیب در آورد و اشک های خود را پاک کرد و از جلوی راه عزاداران کنار رفت و دیگر مانع عزاداری آن روز نشد و مردم به راحتی به عزاداری خود ادامه دادند

(در رثای حضرت زینب (علیها السلام)

:یکی دیگر از خاطرات بسیار جالب رسول که باز مربوط به عزاداری های اوست جریان ذیل است در مجلسی که حاج کریم دستمالچی تشکیل داده بود بیست و پنج نفر از مداحان را برای نهار دعوت

کرده هر کدام از مداحان شعری می خواندند. یکی از مداحان اهل بیت (علیه السلام) به نام حاج حمید طاحباز، شعر مرحوم رفوگر تبریزی را با این مصرع آغاز کرد

داد او ساعتدن باجی قارداشینی عریان تاپپ (داد از آن ساعتی که خواهر، بدن عریان برادرش را پیدا کرد).

سپس شعر را با این بیت ادامه داد

خیمه لردن قتلگاهه گلما خین مقدار یجه - عمر یمین سرمایسی پیر عمری چه نقصان تاپپ

همین مقدار زمانی که طول کشید تا از خیمه ها به قتلگاه برسم به اندازه یک عمر از عمرم کوتاه (شد)

پس از خواندن این اشعار ظهر شد و جلسه روضه تمام شد همه حاضران در حال مهیا شدن برای نماز بودند که ناگاه با صدای گریه عجیب رسول ترک مجلس منقلب شد و سپس رسول ترک با گریه گفت: عجب شعری گفته است این شاعر، این از او نیست این بیت را روح القدس به دهان او گذاشته است و سپس در حالیکه به شدت گریه می کرد گفت: راست گفت: راست گفته است این شاعر، وقتی حضرت زینب از خیمه بیرون آمد هنوز موهایش مشکی بود اما، وقتی به قتلگاه رسید همه موهای سرش سفید شده بود. رسول این را گفت: و دیوانه وار به سر و صورت خود زد بهر حال آن روز لحظه ای آرامش به این مجلس باز نگشت. حتی وقتی رسول ناهار هم می خورد در حال اشک و گریه بود و دیگران هم با او گریه می کردند

تکرار بعضی از اشعار

در حالات رسول نوشته اند که او معمولاً ابیات پر محتوا و پر معنایی که در مرثیه امام حسین (علیه السلام) خوانده می شود می گرفت و بارها آن را تکرار می کرد و با آن گریه می کرد او بعضی از ابیات را بیشتر تکرار می کرد بعضی از اشعاری که رسول ترک زیاد تکرار می کرد اشعار ذیل بود

گویند خلاق که به دیوانه قلم نیست - من گشتم و دیوانه تو کلت علی الله

:شعر دیگر این است

عشق دیوانگی ماست که فرزانه ما - گریه می کرد از این پیش، کنون می خندد

گاهی رسول ترک این اشعار را با گریه و گاهی در حالی که بر سر و صورت خود می زد تکرار می کرد. از این نمونه خاطرات، در زندگی رسول ترک بسیار است که علاوه بر اینکه حکایت از حال .معنوی و شیدائی او نسبت به اهل بیت دارد نشان از تأثیر معنوی خارق العاده او بر دیگران دارد بخشیدگی و رسیدگی به فقرا

یکی از صفات رسول ترک بخشندگی و رسیدگی او به فقرا بود به گونه ای که گفته اند امکان نداشت که رسول ترک (که بعدها به حاج رسول معروف شد) تنها غذا بخورد او هر روز علاوه بر غذای خود و شاگردانش برای پانزده نفر دیگر، در مغازه اش غذا درست می کرد و علاوه بر دوستانش، باربرهایی را که اطراف مغازه اش کار می کردند به خوردن غذا دعوت می کرد. به علاوه، سعی می کرد همیشه در جیب هایش پول باشد تا اگر به فقری برخورد کرد به او کمک کند. رسول به فقرا به ویژه فقرای فامیل و نزدیکانش عنایت خاصی داشت

.خواهرش می گوید: آنقدر به ما کمک کرد که توانستیم در تبریز خانه بخریم علاوه بر آنهایی که علنی از او بهره مند می شدند بعد از مرگش معلوم شد که فقرای زیادی به صورت محرمانه از او کمک می گرفتند. یکی از دوستان و همچراغی های او به نام حاج حمید واحدی می گوید: خودم دیدم که پس از رحلتش چند خانواده گرفتار و فقیر که از کمک های محرمانه او بهره مند بودند و اظهار تأسف و ناراحتی می کردند بعضی از اینها می گفتند: به صورت ماهیانه یا هفتگی از او کمک دریافت می کردند یکی از خاطراتی است که یکی از دوستانش به نام :حاج نقی دباغی آن را چنین نقل می کند

خدا رحمت کند حاج رسول را! زمانی که از دنیا رفت مغازه اش برای مدتی تعطیل و بسته بود تا اینکه قرار شد مغازه حاج رسول را برادرش باز کند طبق قرار یک روز با عده ای از دوستان و بعضی از نوحه خوان ها با برادر حاج رسول به جلوی مغازه اش رفتیم تا آن را باز کنیم ما آن روز با تعدادی

از بازاری ها و همسایه های حاج رسول در جلوی مغازه جمع شده بودیم و بعضی از نوحه خوان ها به یاد حاج رسول در مصیبت امام حسین مرثیه خوانی می کردند و جمعیت نیز گریه می کردند یاد و خاطره حاج رسول همه حاضران اعم از دوستان و همسایگان را، به شدت گریان کرده بودم در همین هنگام من متوجه منظره عجیبی شدم در واقع نگاهم به یکی از همسایه ها حاج رسول افتاد او نیز به شدت متقلب شده بود و گریه می کرد گریه های آن مرد برای من بسیار جالب و شگفت انگیز بود! زیرا که آن مرد یک کلمه بود پرسیدم: ببخشید! شما برای چه این قدر گریه می کنید؟ آن آقای کلمه نگاهی به من انداخت و در حالی که همچنان گریه می کرد گفت: چرا گریه نکنم من سال ها همسایه او بوده ام من چیزهایی را در اینجا دیده ام که شماها از آن بی خبرید من بارها و بارها با این چشم های خودم دیده بودم که این مرد چقدر به نیازمندی که به او مراجعه می کنند کمک می کند او به اندازه به نیازمندان کمک می کرد که من اطمینان پیدا کرده بودم که او هر چه .!کسب می کند و در می آورد به مردم می دهد

سایر فضایل

در احوال معنوی حاج رسول سخن بسیار است احترام ویژه او به سادات از جمله فضایل اوست به علاوه در حالات او نوشته اند هر روز قبل از رفتن به مغازه به امامزاده نزدیک منزلش می رفت و تقریباً هر روز به زیارت شاه عبدالعظیم حسنی (صلی الله علیه و آله) می رفت

کرامات حاج رسول

آقای حاج حسین آذرمی یک از نوحه خوان های افتخاری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) خاطره زیبایی را از زبان جناب آقای اسماعیل طایفی بازگو می کرد او نقل می کرد که آقای طایفی می گفت:

یک روز به یکی از جلسه های آذربایجانی ها رفته بودم آن روز حاج رسول نیز در گوشه ای در آن سوی مجلس نشسته بود من آن روز در یک حال خاصی بودم و از نوحه خوانی ها و مرثیه خوانی های مداحان گریه ام نمی گرفت اما دلم به شدت گرفته بود و دلم می خواست برای امام حسین (علیه السلام) گریه کنم و اشک بریزم در همان موقع در ذهنم نیت و آرزو کردم که ای کاش در کنار و در نزدیکی های حاج رسول نشسته بودم و او بلند می شد چند بیتی می خواند و مرا به گریه می انداخت

از زمانی که من این نیت را کردم لحظه های زیادی نگذشت که دیدم حاج رسول بلند شد و به نزدیکی های من آمد و شروع به خواندن کرد سپس حاج رسول در بین شعرها و مرثیه های که می خواند یک نگاهی هم به سوی من انداخت و گفت: ای کسی که می خواستی من برای تو بخوانم و !گریه کنی پس خوب گوش کن مگر تو خودت نمی خواستی من بخوابم و تو گریه کنی؟

:یکی دیگر از خاطرات دوستان حاج رسول که در واقع از کرامات اوست این جریان است

در یکی از روزهای سرد پاییزی ما در یکی از نوحه خوان های تهران به نام حاج حسین فرشی از دنیا رفت رسول ترک با جمعی از دوستانش به همراه حاج حسین به شهر مقدس قم رفته بودند تا جنازه آن مادر را به خاک بسپارند آنها بعد از اینکه تابوت را به دور حرم مطهر حضرت معصومه (س) طواف دادند به سوی یکی از قبرستان های نزدیک حرم به راه افتادند یکی از کارگرها و قبرکن های قبرستان از قبل قبری را مهیا و آماده کرده بود او تشییع کنندگان را به سوی قبری چال شده و آماده هدایت کرد آن قبر در گوشه ای از قبرستان در کنار دیوارهای مقبره ها قرار داشت تشییع کنندگان به بالای آن قبر رسیدند رسول ترک با مشاهده آن قبر به یک باره حالش منقلب و متغیر شد آن قبر رسول ترک را به شدت خیره و مبهوت کرده بود هر چند لحظه یک بار به سوی آن قبر خیره می شد و زیر لب و با یک حالتی خاص می گفت: لا اله الا الله لا اله الا الله... بعضی از حاضران به طور کامل متوجه این حیرت و شگفتی شده بودند لحظاتی نگذشت که حاج حسین فرشی با دفن مادرش در آن قبر مخالفت کرد او گفت: چون این قبر در زیر ناودان قرار دارد به من هیچ وجه راضی نیستم مادرم در اینجا دفن شود قبر کن و بعضی از حاضران مشغول بحث و گفت و گو با حاج حسین شدند

هوا بسیار سرد بود و در آن سرما چال کنند و آماده ساختن قبری دیگر سخت و طاقت فرسا بود با این حال حاج حسین فرشی حاضر نشد از حرفش باز گردد و سرانجام مادر او در محل دیگری دفن شد.

تا اینکه هفته ها و روزهای زیادی نگذشت که حاج رسول بیمار شد و از دنیا رفت و جنازه او درست در همان قبری که او را به خود خیره و جلب کرده بود به خاک سپرده شد

آگاهی به زمان مرگ خود

در یکی از آن روزهای بیماری حاج ابراهیم سلماسی با عده ای به عیادت رسول ترک رفتند آنها از

رسول پرسیدند: حالت چطور است؟

رسول جواب داد: الحمدلله.... فقط از خدا می خواهم که مرگ را بر من مبارک کند حاج ابراهیم سلماسی پرسید: حاج رسول! در چه حالتی مرگ مبارک خواهد بود؟ رسول ترک جواب داد: مرگ موقعی برای من مبارک خواهد شد که قبل از اینکه حضرت عزرائیل تشریف بیاورد مولایم امام حسین (علیه السلام) بر سر بالینم حاضر شوند

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم - بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم - به گفت و گوی تو خیزم به جست و جوی تو باشم

رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به خیلی ها گفته بود
سر انجام آن لحظه انتظار به سر آمد شب نهم دی ماه 1339 هجری شمسی، مطابق با شب پانزدهم رجب 1380 هجری قمری از راه رسید آن شب، شب جمعه و شب عروج جانسوز حضرت زینب کبری (س) بود یکی از معدود کسانی که در آن شب در کنار و در بالای سر رسول حضور داشت حاج اکبر ناظم با توجه به شناختی که از رسول ترک داشت دیگر با شنیدن این جمله های رسول یقین پیدا کرده بود که رسول رفتنی شده است معلوم بود که رسول در حال احتضار است اما ناگاه وجد و خوشحالی خاصی برای رسول ترک حاصل شد و پس از آن جان به جان آفرین تسلیم کرد
تشییع جنازه

حاج رسول در سن پنجاه و پنج سالگی به سرای باقی شتافت تشییع جنازه رسول ترک به اندازه ای با شکوه بوده است برخی تعبیرشان این بود که انگار یک مجتهد بزرگ از دنیا رفته است اما، بعضی از مشتی ها و گردن کلفت های تهران مثل مصطفی دیوانه و عده ای از دوستان و هم مرام های او مرحوم طیب و جمعی از دارو دسته اش به جمعیت پیوسته بودند و خود را به زیر تابوت رسول رسانیده بودند به نظر می رسید که برای حمل و گرفتن جنازه رسول دعوایی برپا شده است
به هر حال جنازه او را به شهر مقدس قم منتقل کردند و در قبرستان مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ

عبدالکریم حائری معروف به قبرستان نو در همان قبری که رسول ترک را در چندین روز پیش از این به خود جلب و خیره کرده بود به خاک سپردند

عنایت امام حسین علیه السلام

آقای امیر محمدی از ارادتمندان حضرت امام حسین مؤلف «کتاب کرامات الحسینیه» نقل کرده اند (علیه السلام) می گوید

یکی از شبهای جمعه مقارن ساعت یک بعد از نیمه شب به تخت فولاد، مزار مؤمنین و علماء بزرگ اصفهان رفته تا در دعای کمیل تکیه کازرونی، در جوار بقعه و مزار علامه فقیه سیدمحمدباقر درچه ای شرکت کنم.

چون زیاد از شب نگذشته بود و هنوز تا برپایی دعای کمیل وقت زیادی بود، مردم همه در خواب بودند و آرامش و سکوت شبانگاهی همه جا، از جمله تکیه کازرونی را فرا گرفته بود

با مقداری فاصله ماشین را خاموش کردم که صدای موتور مزاحم استراحت مؤمنین نشود و برای پارک ماشین بقیه راه، آن را هل دادم

پس از پارک ماشین داخل تکیه شدم

کنار صحن تکیه چند زیلو به صورت تا شده روی هم بود، که این زیلوها در مواقع جمعیت زیاد در اطراف تکیه پهن می شد تا مؤمنین به هنگام قرائت دعا از آنها استفاده کنند

من روی زیلوها رو به طرف مرقد علامه سیدمحمدباقر درچه ای نشستم و منتظر وقت بودم تا مردم بیدار و دعا شروع شود. در این حال و هوا با خود گفتم خوب است اینجا کمی نشسته و سپس چون سایر مردم به استراحت پرداخته تا زمان دعا فرا رسد

در این هنگام قبل از استراحت که چشمم به مقبره علامه فقیه آقا سیدمحمدباقر درچه ای استاد مرحوم آیت الله بروجردی و دیگر مراجع و مجتهدین بود، روی به آسمان کردم و صدا زدم خدایا! من می دانم که آقا سیدمحمدباقر درچه ای در خانه تو آبرو دارد، خدایا این سید امشب به خواب من بیاید و یک خبری از آن دنیا به من «که ضمن ارشاد مردم، روضه خوان امام حسین (علیه السلام) نیز هستم» بدهد،

در این فکر و آن خواسته و روح مطهر سیدمحمدباقر درچه ای و آبروی او نزد خدا بودم که خوابیده و خوابم برد، در عالم خواب « رویا » جمعیتی را دیدم که دور تا دور هم بوده، بعضی نشسته و برخی ایستاده بودند.

در این اثناء آقا سیدمحمدباقر درچه ای را دیدم که لباس سفید بر تن داشت، اشاره به من نمود و صدا زد «هر قدمی که برای امام حسین (علیه السلام) در دنیا برداشتم، هر کار خیری که برای او کردم، در اینجا (عالم برزخ) دارند به پایم حساب می کنند اگر دنیا و آخرت را می خواهی راه امام حسین (علیه السلام) و در خانه او را رها نکن

بوی سیب سرخ

یکی از دوستان شیخ نقل می کند که: همراه ایشان به کاشان رفتیم. عادت شیخ این بود که هر جا وارد می شد به زیارت اهل قبور می رفت. هنگامی که وارد قبرستان کاشان شدیم، شیخ گفت

« (السلام علیک یا ابا عبدالله (علیه السلام) »

چند قدم جلوتر رفتیم فرمود

« بویی به مشامتان نمی رسد ؟ »

گفتیم: نه! چه بویی؟

فرمود:

« بوی سیب سرخ استشمام نمی کنید ؟ »

گفتیم: نه

قدری جلوتر آمدیم به مسؤول قبرستان رسیدیم، جناب شیخ از او پرسید

« امروز کسی را اینجا دفن کرده‌اند؟ »

او پاسخ داد: پیش پای شما فردی را دفن کرده‌اند و ما را سر قبر تازه‌ای برد. در آن جا همه ما بوی

سیب سرخ را استشمام کردیم. پرسیدم این چه بویی است؟

شیخ فرمود:

وقتی که این بنده خدا را در این جا دفن کردند، وجود مقدس سید الشهداء(ع) تشریف آوردند این جا «

و به واسطه این شخص عذاب از اهل قبرستان برداشته شد

عشق به اهل البیت علیهم السلام

آیت الله شیخ عبدالکریم حائری علاقه شدیدی به ائمه اطهار علیهم السلام به خصوص امام حسین(ع) داشتند و به شیخ ابراهیم صاحب الزمانی تبریزی فرمودند: هر روز قبل از درس فقه چند دقیقه ای ذکر مصیبتی بکنند. از علت عشقش پرسیدند، فرمود: در کربلا بودم، شب چهارشنبه ای بود که خواب دیدم سه روز دیگر می میرم، وقتی بیدار شدم با خود گفتم، خواب بود، اهمیت ندادم، روز چهارشنبه به درس و بحث و روز پنج شنبه به کارهای درس مشغول بودم، روز جمعه با دوستان به باغ اطراف شهر رفتیم، بعد از نهار، تب کردم، هر لحظه حالم بدتر می شد، به یاد خواب افتادم، به دوستان گفتم مرا به منزل ببرند، در منزل دیدم دو ملک برای قبض روح آمدند، با تمام قلبم متوجه امام حسین(ع) شدم، عرض کردم، مولای من، از مرگ نمی ترسم، ولی از اینکه دستم خالی است می ترسم، شما را به حق مادرت شفاعت کنید که خداوند مرگم را تأخیر بیندازد، ملک سومی آمد و به آنها گفت، امام حسین(ع) شفاعت کرد، خداوند پذیرفت، مرگش تأخیر افتاد، آنها رفتند، حالم بهتر شد. گریه و ناله خانواده را شنیدم. دستم را تکان دادم، یکی گفت: ساکت باشید حرکت کرد، اشاره کردم، چشمم را باز کردند، پایم را باز کردند، پنبه از دهانم برداشتند، آبی خواستم و... بعد از آن تا پانزده روز ضعف مفرط و کسالت داشتم؛ من هر چه دارم از امام حسین است

از پدر شیخ بهایی نقل می‌کنند که فرمود: «شبی به حرم سید الشهداء مشرف شدم وقت سحر شد، دیدم به صورت های مهیب و عجیبی آمدند و در حالی که زنجیری از آتش به دست آنها بود، سپس سر قبری رفتند، سپس سر قبری رفتند که صاحب آنها همان روز دفن کرده بودند، نعشی را از آن قبر بیرون آوردند و آن زنجیر آتشین را به گردنش انداختند و گفتند: بد بخت تو لیاقت این سرزمین را نداری. خواستند او را بیرون ببرند که رو کرد به قبر حضرت سید الشهداء و عرض کرد: آقا من مهمان تو هستم، به تو پناه آورده‌ام. ناگهان دیدم در ضریح سیدالشهداء باز شد و آقا بیرون آمدند و به آن دونفر فرمودند: او را رها کنید زیرا به من پناه آورده است. پس غل و زنجیر آتشین را از گردنش برداشتند و رفتند.»....هزار و یک حکایت عرفانی، محمد نبی فربودی، ص 152

داستان متوسل شدن زن ارمنی به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

مؤلف کتاب «توسلات یاراه امیدواران» ص 136، نوشته است: ثقة الاسلام آقای شیخ رضا قاضی، از ثقات اهل منبر و تریل تهران است، در مجمعی که متعلق به آقایان اهل منبر بود تعریف کرد: روزی در یکی از خیابانهای که ارمنه در آن مسکن دارند می‌گذشتم. در این حال زنی که لچک بر سر داشت درب خانه اش ایستاده بود به من سلام کرد و به دنبال آن گفت: آقا شما روضه می‌خوانید؟ بعد از آنکه جواب مثبت دادم، گفت: بفرمایید.

من به داخل خانه رفتم. وی مرا به اطاقی راهنمایی کرد و صندلی گذاشت و اظهار داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شوید.

روضه مذکور خوانده شده در هنگام خداحافظی مرا برای چهار روز متوالی دعوت کرد و در تمام روزها. نیز متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود. روز پنجم پاکتی به عنوان حق القدم به من داد. وقتی که به در خانه آمدم و محتوی پاکت را شمردم، متوجه شدم مجموعاً 486 ریال بود! از اینکه 450 یا 500 ریال نداد، تعجب کردم.

فکر می کردم این پول خورد چرا؟ روزی اتفاقاً از همانجا می گذشتم، همان زن را در همانجا ایستاده دیدم. می خواستم از چگونگی آن پول پرسم، اما در عین حال شرم مانع من بود، ولی آن زن از حالات من متوجه شد که با او حرفی دارم، نزدیک آمد، بعد از سلام گفت

آقا پول شما کم بود گفتم: نه، اما از شما می پرسم چرا 486 ریال دادید و 450 یا 500 ریال ندادید؟

گفت: ما ارمنی هستیم. شوهرم کاسب است. برای اینکه شکستی به کارمان وارد نیاید به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدیم و در منافع کسب و کارمان آن حضرت را شریکت دادیم و هر سالی یک مرتبه حساب می کنیم، آنچه سهمیه حضرت ابوالفضل علیه السلام می شود یا آن برای حضرت پنج روز روزه خوانی می گیریم حساب امسال حضرت ابوالفضل علیه السلام همان بود که تقدیم شد! 1

چهره در شان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ج 1، ص 545.

مرحوم الهی قمشه ای و شفای فرزند به مدد حضرت علی اصغر علیه السلام

مرحوم آقای الهی قمشه ای، این نغمه ی حسینی او یک منظومه است، نغمه ی حسینی را ایشان برای ^[2] همین پسرش حسین آقا - که حالا مطرح است - گفته. خود مرحوم آقای الهی برای من شخصاً تعریف کرد این قضیه را که این بچه مریض بود و ایشان قطع امید کرده بودند از اینکه این بچه که شیرخواره بوده، زنده بماند؛ نذر میکند که اگر این بچه زنده بماند، ایشان یک منظومه ای بگوید درباره ی امام حسین.

گفت مشغول فکر شدم، دیدم بچه ام داشت میمرد، بچه در آن ساعتهای آخر بود و داشت از بین ^[2] میرفت، میمرد؛ برای اینکه مادرش نبیند جان کندن بچه را، به او گفتم برود بالای پشت بام؛ گفتم برو بالای پشت بام، سرت را برهنه کن، دعا کن، فلان کن؛ به این بهانه خواستم از بالای سر بچه دورش کنم که جان کندن بچه را نبیند اما خودم این نذر به ذهنم رسید که اگر این بچه خوب شد، من یک

منظومه‌ای بگویم درباره‌ی امام حسین؛ بعد شروع کردم فکر کردن که بله مثلاً از کجا شروع میکنم، چه جوری میگویم و از این قبیل، همین‌طور ذره ذره در ذهنم [میگفتم] که ناگهان رسیدم به علی‌اصغر و تشنگی علی‌اصغر؛

ناگهان به ذهنم آمد که این بچه سه چهار روز است به دستور دکتر، نه آب خورده، نه شیر؛ دکتر [؟] گفته بوده آب و شیر برای این [بچه] ضرر دارد، اگر بخورد میمیرد؛ گفتم با خودم این بچه تشنه است، اینکه دارد میمیرد، بگذار من آب به او بدهم [بعد] بمیرد؛ دیگر حالا که دارد میمیرد، اقلّ تشنه نمیرد؛ میگفت بلند شدم آب آوردم و با قاشق چایخوری ذره ذره آب ریختم لای لبهای این بچه؛ دو سه بار که این کار را کردم، دیدم چشمهایش وا شد؛ بیشتر آب به او دادم، شروع کرد گریه کردن؛

رفتم دمِ راه‌پله، مادرش را صدا کردم گفتم که بیا بچه‌ات شیر میخواهد؛ گفت مادره فکر کرد بچه [؟] مُرده، من با این زبان دارم میگویم که «بیا بچه‌ات را شیر بده»؛ آمد پایین دید نه، بچه دارد گریه میکند و شیر میخواست، بنا کرد شیر دادن؛ گفت بچه خوب شد! البته این داستان را ایشان در همان مقدمه‌ی نغمه‌ی حسینی ذکر کرده؛ آنچه ایشان به من گفت و حالا نقل کردم با آنچه در مقدمه‌ی نغمه‌ی حسینی .. است اندکی تفاوت دارد

توسل به حضرت سید الشهدا علیه السلام

آیت الله نجابت شیرازی می‌فرماید

طلبه‌ای که دوره‌ی سطح را در مشهد مقدس به پایان رسانیده بود عازم نجف اشرف شد تا در جوار مرقد مطهر مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحصیلات عالیه خویش را ادامه دهد.

پس از مدتی یک روز به درس یکی از اساتید مشهور حوزه علمیه نجف اشرف حاضر شد و چون به روش درسی آن استاد آشنا نبود از همان ابتدا شروع کرد به پرسیدن سؤال و طرح اشکال، استاد که

اشکالات او را ناوارد می دید اول با توضیحات مختصری سعی کرد او را مجاب کند؛ اما پس از اینکه متوجه شد او درس را نفهمیده و بدون جهت سؤال می کند به اون گفت: دیگر سر درس من حاضر نشو

طلبه که از این جریان بسیار ناراحت شده بود در سر خود نقشه ای کشید تا تلافی کند و در صدد بود که این اهانت را جبران کند.

شب هنگام که استاد راهی منزل خویش بود او جلو رفت و استاد را مورد عقاب قرار داد که چرا شما در سر درس به من اهانت کردید؟

استاد او را به خانه خویش دعوت کرد و گفت: اگر به منزل من بیایی علت این امر را برایت بازگو می کنم.

آن طلبه با وجودی که از قبول کردن دعوت استاد اکراه داشت، اما چون میخواست علت این اهانت را بداند دعوت او را پذیرفت.

استاد پس از آوردن چای و میوه و پذیرایی از میهمان خویش گفت

چندین سال پیش یک سید طلبه ای که او نیز تازه به درس من آمده بود مثل تو شروع کرد به سؤال پرسیدن و اشکال گرفتن، به طوری که من در پایان عصبانی شدم و او را از جلسه درس خویش بیرون کردم؛ اما آنروز پس از پایان درس، ناراحت بودم و خویش را سرزنش می کردم که چرا این سید اولاد پیغمبر را از درس خویش بیرون کردم

مدت ها در صدد بودم که او را ببینم و از او معذرت بخواهم و به او بگویم که دوباره به کلاس درس بیاید؛ اما او را نمی دیدم تا اینکه پس از گذشت حدود شش ماه که دیگر من همه چیز را فراموش کرده بودم روزی او را در حرم مطهر حضرت دیدم

بسیار خوشحال شدم و پس از معذرت خواهی از او خواستم که دوباره به درس من بیاید. اونیز پذیرفت و روز بعد سر درس من حاضر شد

این بار نیز همچون بار قبل چیزی از درس نگذشته بود که شروع کرد به ایراد گرفتن و سؤال پرسیدن؛ اما این دفعه اشکالات او کاملاً درست و بجا بود و به طوری که نتوانستم جواب برخی از سؤالات او را بدهم.

در پایان درس به شاگردان خود گفتم: مثل اینکه من دیشب خوب مطالعه نکرده‌ام. ان شاء الله همین درس را در جلسه فردا به صورت شسته رفته برایتان بازگو خواهم کرد.

آن گاه سید را صدا زدم و گفتم: لطفاً شما بمانید، من با شما قدری کار دارم. پس از اینکه همه طلبه‌ها شبیه‌ها و اشکالات خویش را پرسیدند و رفتند من رو کردم به آن آقا سید طلبه و گفتم

شما پس از درس من سر درس چه کسی رفته‌اید که این قدر مسلط شده‌اید و من نتوانستم شبهات شما را پاسخ بدهم؟

سید گفت: استاد! پس از آن جریان به کربلای معلی رفتم و به جدم حضرت سید الشهدا علیه السلام متوسل شدم و از او خواستم که شما را به سزای عمل خویش برساند؛ اما در همان شب اول امام را در خواب دیدم،

ایشان به من فرمودند: فرزندم! درست نیست که در صدد انتقام باشی، این تقاضای غلطی است؛ بهتر است چیزی از من بخواهی تا دعایت را به اجابت برسانم، چیزی که که نزد تو از همه چیز با ارزش‌تر باشد.

من که قبلاً شنیده بودم علوم پیامبران و اوصیای آنها از طرف خداوند متعال است و به اصطلاح علم آنها لدنی است، به حضرت سیدالشهدا علیه السلام عرض کردم: من علم لدنی می‌خواهم، حضرت فرمودند: علم لدنی مخصوص انبیاء و اولیای خاص خدا است، چیز دیگری بخواه.

از خواب بیدار شدم و از دیدن این خواب بسیار در سرور و شغف بودم و تا پایان روز با خود فکر می‌کردم که چه بخواهم و از این لطف و عنایتی که حضرت به من فرموده‌اند چگونه استفاده کنم.

شب بعد دوباره حضرت را در خواب دیدم و اصرار کردم که من همان علم لدنی را می‌خواهم. حضرت باز همان مطلب شب پیش را تکرار فرمودند؛ اما من باز هم قانع نشدم تا اینکه در شب سوم، حضرت

در خواب به من فرمودند: فرزندم علم لدنی نمی شود؛ اما من به تو چیز با ارزشی می دهم که برای همیشه از آن بهره ببری.

حضرت با اینکه در خواب به من فرمودند آن چیز چیست، اما پس از آن خواب، تمام چیزهایی را که از کوچکی یاد گرفته بودم به یاد آوردم و نسبت به هر مطلبی که می خواستم بفهمم با اولین بار که می خواندم یا می شنیدم، آن را می فهمیدم و حفظ می شدم و هیچ گاه دچار نسیان نشدم و خلاصه حضور ذهن عجیبی نسبت همه دانستنی هایم پیدا کردم.

استاد رو کرد به آن طلبه جوان و گفتم: اگر من در جلسه درس به تو پرخاش کردم هدفم این بود که تو هم متنبه شوی، فکر نمی کردم که در صدد تلافی برآیی.

آن طلبه که از عمل خویش شرمنده و خجل شده بود ایستاد، عذرخواهی کرد و رفت.

آیت الله مرعشی و عنایت امام حسین علیه السلام

مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی نقل می کنند

در سال 1339 هجری قمری (یک سال پس از درگذشت پدرشان) در مدرسه قوام نجف اشرف طلبه بودم.

در آن هنگام کتاب حاشیه ملا عبدالله یزدی را تدریس می کردم. زندگی ام به سختی و مشقت اداره می شد و هیچ راه فراری از دست فقر و تنگدستی نداشتم.

هجوم ناراحتی ها و رنج ها بر قلبم سنگینی می کرد؛ از جمله: اخلاق ناپسند برخی از روحانیان و کم شدن بینایی چشم هایم.

احساس نوعی بیماری روحی دایمی می کردم؛ از طرفی از خداوند می خواستم که دوستی دنیا را از قلب و جان من دور سازد، همچنین امید داشتم که خداوند سفر بیت الله الحرام را نصیبم کند، به شرط آن که

در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از آن دو شهر دفن شوم و نیز از خداوند؛ توفیق علم و عمل صالح را با همه گستره اش درخواست می کردم.

این مشکلات و آرزوها لحظه ای مرا آرام نمی گذاشت؛ از این رو به فکر توسل به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام افتادم و به کربلا رفتم، در حالی که فقط یک رویه بیشتر نداشتم که آن را هم بابت خرید دو قرص نان و کوزه ای آب خرج کردم و بعد از غسل کردن به حرم مشرف شدم.

پس از زیارت و دعا، نزدیک غروب بود که به غرفه خادم حرم سید عبدالحسین که از دوستان پدرم بود رفتم؛ از او اجازه خواستم که یک شب در حجره او بمانم در حالی که ممنوع بود؛ اما ایشان موافقت کرد و من آن شب را در حرم ماندم.

پس از تجدید وضو به حرم مشرف شدم و فکر کردم که در کدام قسمت از حرم شریف بنشینم. معمول بود که مردم در طرف بالای سر می نشستند؛ ولی من فکر کردم که امام در حیات ظاهری خود متوجه فرزند خود علی اکبر علیه السلام بوده است و به طور قطع پس از شهادت نیز به سوی فرزند خود نظر دارد؛ از این رو در قسمت پایین پای آن حضرت در کنار قبر علی اکبر علیه السلام نشستم.

اندکی نگذشته بود که صدای حزین قرائت قرآن را از پشت روضه مقدسه شنیدم، به آن طرف متوجه شدم، در آن هنگام پدرم را دیدم که نشسته بود و سیزده رحل قرآن نیز کنار وی بود.

در جلوی او نیز رحلی بود که قرآنی روی آن بود و قرائت می کرد.

نزد وی رفتم و دست ایشان را بوسیدم.

پرسیدم: در اینجا چه می کنید؟ جواب داد: ما چهارده نفر هستیم که در اینجا قرآن مجید تلاوت می کنیم. پرسیدم: آنها کجا هستند؟

فرمود: به خارج حرم رفته اند، سپس با اشاره به رحل ها، آن سیزده نفر را معرفی کرد که عبارت بودند از:

علامه میرزا محمد تقی شیرازی، علامه زین العابدین مرندی، علامه زین العابدین مازندرانی و اسامی دیگر را گفت که به خاطر من مانده است.

سپس پدرم از من پرسید: در حالی که ایام درس است برای چه کاری به اینجا آمده ای؟

علت آمدنم را برایش شرح دادم، پس به من امر کرد که بروم و حاجتم را با امام خویش در میان بگذارم. پرسیدم: امام کجا است؟

گفت: بالای ضریح است تعجیل کن؛ زیرا قصد عیادت زائری را دارد که بین راه بیمار شده است.

بلند شدم و به طرف ضریح رفتم و آن حضرت را دیدم؛ اما برایم ممکن نبود که به صورت ایشان نگاه کنم؛ زیرا چهره مبارک آن حضرت در هاله ای از نور پنهان شده بود.

به حضرت سلام کردم، جوابم را داد و فرمود: بیا بالای ضریح؛ عرض کردم: من شایستگی ندارم که نزد شما بیایم. بار دیگر امر کرد؛ اما بار دیگر شرم و حیا مانع شد که نزد آن حضرت بروم. پس به من اجازه فرمود در مکانی که ایستاده بودم بمانم.

بار دیگر به آن حضرت نگاه کردم، در این هنگام تبسم زیبایی بر لبهای ایشان نقش بست و از من پرسید: چه می خواهی؟ من این شعر فارسی را خواندم

آن را که عیان است / چه حاجت به بیان است

آن حضرت قطعه ای نبات به من عنایت کرد و فرمود: تو مهمان مایی، سپس فرمود: چه چیز از بندگان خدا دیده ای که به آنها سوء ظن پیدا کرده ای؟

با این سؤال یک دگرگونی در من پیدا شد؛ احساس کردم به کسی سوءظن ندارم و با همه مردم ارتباط و نزدیکی دارم.

صبح موقع نماز به مرد ظاهر الصلاحی که نماز می خواند اقتدا کردم و هیچ ناراحتی و بد گمانی در من نبود.

حضرت فرمود: به درس خود پرداز؛ زیرا آن که مانع تو می شد دیگر نمی تواند کاری کند.

وقتی به نجف اشرف بازگشتم همان شخصی که از نزدیکانم بود و مانع درس من می شد خودش به دیدنم آمد و گفت: من فکر کردم که تو جز تدریس راه دیگری نداری،

همچنین حضرت مرا شفا داد و بینایی ام قوی تر شد؛ سپس قلمی به من بخشید و فرمود: این قلم را بگیر و با سرعت بنویس. پس از آن ناراحتی قلبم بر طرف شد و برایم دعا کرد که در عقیده ام ثابت قدم بمانم. دیگر حاجتم نیز بر آورده شد، غیر از مسئله حج که اصلاً معترض آن نشد.

با آن حضرت وداع کردم و نزد پدرم بازگشتم. از پدرم پرسیدم: آیا با من امری داری یا خیر؟ گفت: برای تحصیل علوم اجداد خود بیشتر کوشش کن و نسبت به برادر و خواهرانت مهربان باش و دین اندکی را که به عبدالرضا بقال بهبانی دارم پرداخت کن. پس از آن به نجف بازگشتم، در حالی که همه آن ناراحتی ها و سوء ظن ها از بین رفته بود.

قبر امام حسین علیه السلام قبله حقیقی

حاج عبدالعلی معمار نقل می کند

روزی در صحن مقدس امام حسین علیه السلام نشسته بودم، یک نفر هم نزدیک من نشسته بود.

اسم او را پرسیدم، گفت: فلان خراسانی.

از شغل او پرسیدم، گفت: بنا هستم.

دیدم با من هم شغل است. پرسیدم: زوار هستی یا مجاور؟

گفت: سالهاست که در این مکان شریف سرگرم بنایی هستم.

گفتم: در این مدت اگر چیز عجیبی دیده ای برای من نقل کن.

گفت: متصل به صحن شریف سمت قبله، قبری است مشهور به قبر «دده» و چون نزدیک بود خراب شود چند نفر حاضر شدند آن را تعمیر کنند و به من مراجعه کردند.

من اقدام کردم و برای محکم شدن شالوده به کارگرها دستور دادم اطراف قبر را بکنند. قسمتی که نزدیک قبر بود هنگام کندن، فرو ریخت و جسد آشکار شد.

به من خبر دادند. وقتی مشاهده کردم دیدم جسد تازه است؛ اما به سمت چپ خوابیده است؛ یعنی صورتش به طرف قبر مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و پشتش به طرف قبله است. من هم به همان حالت قبر را تعمیر کردم.

: حاج میرزا حسین نوری اعلی الله مقامه در کتاب دارالسلام چنین نقل کرده است که

استاد ما علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین تهرانی - ره برای توسعه سمت غربی صحن مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام خانه هایی خرید و به صحن شریف متصل کرد.

نزدیک به شصت سرداب برای دفن اموات در همان قسمت قرار دارد و روی آنها را طاق زدند و مردم مردگان خود را در آن سرداب ها دفن می کردند.

چون مدتی گذشت دیدند که طاق سرداب ها بر اثر زیاد شدن عبور مردم، ممکن است فرو ریزد و سبب زحمت و هلاکت شود؛ از این رو شیخ امر فرمود که طاق را بردارند و از نو، با استحکام بیشتری بنا کنند و چون جماعت بسیاری در سرداب ها دفن شده بودند امر فرمود سردابی را خراب و بنا کنند و هر سردابی را خراب می کردند یک نفر پایین میرفت و خاک بر جسد مرده می ریخت، به مقداری که کشف نشود و هتک حرمت اموات نشود.

پس مشغول شدند تا رسیدند به سردابی که مقابل ضریح مقدس بود. وقتی برای پوشاندن جسدها پایین رفتند دیدند؛ تمام جسدها سرشان به جای پای شان رو به قبر شریف قرار گرفته و پاها به سمت غرب است.

مردم خبر شدند جماعت بی شماری می آمدند و این منظره عجیب را مشاهده می کردند.

یکی از آنها، جسد آقا میرزا اسماعیل اصفهانی نقاش بود که در صحن مقدس نقاشی می کرد.
وقتی پسرش جسد پدر را می بیند گواهی می دهند که من هنگام دفن پدرم حاضر بودم و بدن پدرم را
که دفن کردم پاهایش رو به ضریح مقدس بود.
خلاصه بر مردم آشکار شد که این تغییر وضع جسد، تأدییی از طرف خداوند است که راه ادب و طریقه
معاشرت با ائمه علیه السلام را بشناسند.

در همان روز، فاضل صالح مقتضی حاج ملا ابوالحسن مازندرانی برای من نقل کرد
مدتی پیش از ظهور این معجزه خوابی دیدم که در تعبیر آن حیران بودم و امروز تعبیرش برایم آشکار
شد و آن خواب این بود: وقتی تقیه صالحه، خاله فرزندم فوت شد او را در همین قسمت از صحن شریف
دفن کردم.

شبى او را در خواب دیدم و از آنچه برایش پیش آمده بود پرسیدم. گفت: خوب و سلامت هستم غیر از
این که تو مرا در مکان تنگی دفن کردی که نمى توانم پایم را دراز کنم و همیشه باید سرم را به زانو
گذارم.

وقتی بیدار شدم جهت آن را ندانستم تا این که الان دانستم دراز کردن پا به سمت قبر مطهر، بی ادبی به
ساحت مقدس امام علیه السلام است. این معجزه در ماه صفر 1276 هجری قمری رخ داده است.

عنایت آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام به مرحوم کافی

حجۀ الاسلام حاج محسن کافی (آقازاده مرحوم حاج شیخ احمد کافی) نقل می کند

یک روز با دوستان به دیدار مرحوم کافی می رفتیم

در راه یکی از دوستان پرسید: حاج آقا! آقای کافی که مجتهد نیست، چطور شده همه مردم او را دوست
دارند و پای منبر او می آیند؟

گفتم: الان به دیدارش می رویم و از او می پرسیم. مرحوم کافی بعد از منبر داخل اتاقی می نشستند و علما به دیدار ایشان می آمدند. بعد از احوال پرسی گفتم: حاج آقا کافی! مردم می گویند شما که مجتهد و عالم نیستید، پس چرا این قدر معروف هستید؟

مرحوم کافی فرمود: آری! همین طور است

روزی رژیم شاه ملعون مرا به کرمانشاه تبعید کرد. یک شب مرا در خرابه ای گذاشتند و من از وحشت، قلبم درد گرفت. بعد از چند روز به تهران آمدم، آقای فلسفی را دیدم، ایشان حال بنده را پرسیدند، گفتم: قلبم درد می کند

گفت: اگر می خواهی شناسنامه ات را بده تا رفقا برایت ویزا بگیرند، برو خارج عمل کن تا قلبت خوب شود.

گفتم: اگر می خواهی ویزای خارج بگیری و مرا بفرستی زیر دست یک مشق دکترهای بی دین و یهودی و کافر و بعد هم معلوم نیست خوب شوم، بیا یک ویزا بگیر و برویم کربلا پیش طیب اصلی و ارباب کل آقا سید الشهدا ابا عبدالله الحسین علیه السلام تا شفایم را از آقا و ولی نعمتم بگیرم

ویزا گرفته شد، در کربلا پیش کلیددار حرم آقا امام حسین علیه السلام رفتم و گفتم: آقا جان! حرم را در چه روزی می شوئید؟ گفتم: در فلان شب. گفتم: آقا جان! عطر یا گلابی نیاز هست که با خود بیاورم؟ گفت: نه! نیاز نیست

من رفتم و آن شب بر گشتم، وارد حرم شدم و همان طوری که داشتم حرم را می شستم منقلب شدم و فهمیدم آقا می خواهد به بنده عنایت و لطفی کنند. فهمیدم یک چیزهایی می خواهند به من بدهند، پریدم. ضریح را گرفتم و دادند آنچه را که میخواستند بدهند و از آن شب به بعد معروف شدم

بهترین دارو و درمان

محمد بن مسلم در ضمن حدیثی حکایت کند

روزی در مدینه بیمار بودم ، امام محمد باقر علیه السلام توسط غلامش ظرفی که در آن شربتی مخصوص قرار داشت و در پارچه ای پیچیده بود، برایم فرستاد

وقتی غلام آن شربت را به من داد، گفتم : مولا و سرورم فرموده است : باید برای درمان و علاج بیماری خود، آن را بنوشی .

. هنگامی که خواستم آن را بنوشم ، متوجه شدم که آن شربت بسیار خوشبو و خنک است

و چون شربت را نوشیدم ، غلام گفت : مولایم فرموده است : پس از آن که شربت را نوشیدی ، حرکت کن و نزد ما بیا

!من در فکر فرو رفتم که چگونه به این سرعت خوب شدم ؟

. و این شربت چه دارویی بود؟ چون تا قبل از نوشیدن شربت قادر به حرکت و ایستادن نبودم

به هر حال حرکت کردم و به حضور امام علیه السلام شرفیاب شدم ؛ و دست و پیشانی مبارک آن حضرت را بوسیدم ؛ و چون گریه می کردم حضرت فرمود: چرا گریه می کنی ؟

عرض کردم : ای مولایم ! بر غریبی و دوری مسافت خانه ام از شما و همچنین بر ناتوانی خویش گریه می کنم از این که نمی توانم مرتب به خدمت شما برسم و کسب فیض نمایم

حضرت فرمود: و اما در رابطه با ناتوانی و ضعف جسمانیت ، متوجه باش که اولیاء و دوستان ما در این دنیا به انواع بلا و مصائب گرفتار می شوند، و مؤمن در این دنیا هر کجا و در هر وضعیتی که باشد غریب خواهد بود تا آن که به سرای باقی رحلت کند

اما این که گفتم در مسافت دوری هستی ، پس به جای دیدار با ما، به زیارت قبر امام حسین علیه السلام برو؛ و بدان آنچه را که در قلب خود داری و معتقد به آن باشی با همان محشور خواهی شد

سپس حضرت فرمود: آن شربت را چگونه یافتی ؟

عرض کردم : شهادت می دهم بر این که شما اهل بیت رحمت هستید، من قدرت و توان حرکت نداشتم . ؛ ولیکن به محض این که آن شربت را نوشیدم ، ناراحتیم برطرف شد و خوب شدم

حضرت فرمود: آن شربت دارویی بر گرفته شده از تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام است ، که اگر با اعتقاد و معرفت استفاده شود شفاء و درمان هر دردی خواهد بود

مرحوم آیت الله سید هادی خراسانی

نیز در کتاب معجزات و کرامات ماجرای را نقل می کند که مؤید قضیه فوق است و می نویسد: روی پشت بام خوابیده بودیم که مار دست یکی از خویشاوندان ما را گزید وی مدتی مداوا کرد ولی سودی نبخشید. آخر الامر جوانی به نام سید عبد الحسین نزد ما آمد و گفت کجای دست او را مار گزیده است؟ چون محل مارگزیدگی را به او نشان داد بلافاصله دستی به آن موضع زد و بکلی محل درد خوب شد سپس گفت من نه دعایی دارم و نه دوائی فقط کرامتی است که از اجداد ما رسیده است، هر سمی که از زنبور یا عقرب یا مار باشد اگر آب دهان یا انگشت به آن بگذاریم خوب می شود. این است که جد ما در شام موقعی که قبر شریف حضرت رقیه سلام الله علیها را تعمیر می کردند جد من بدن مطهره ی این مخدره را سه روز روی دست گرفت تا قبر شریف را تعمیر کردند و از آنجا این اثر در خود و اولادش نسل بعد از نسل مانده است.

داستان کریم سیاه و عنایت امام حسین علیه السلام

آیه الله سید محمد کاظم طباطبایی یزدی مشهور به صاحب عروه (1253 – 1337 ق) برای صله ارحام عازم یزد بود، یک قطعه کفن برای خودش خریده در حرم امیرمؤمنان علیه السلام که قرآن را بر آن نوشته، سپس در حرم امام حسین علیه السلام زیارت عاشورا را با تربت بر اطراف آن نوشته بود، در این سفر این کفن را با خودش به یزد می برد، در شب اول ورودش به یزد، در منزل یکی از دخترانش استراحت می کند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به خوابش آمده می فرماید: یکی از دوستان ما فوت کرده، در مزار یزد منتظر کفن است، ما دوست داریم این کفن به او اهداء شود

بیدار می شود و می خوابد، دوبار دیگر این رؤیا تکرار می شود، لباس پوشیده به قبرستان یزد می رود و می بیند شخصی به نام «کریم سیاه» فوت کرده، او را غسل داده روی سنگ نهاده منتظر کفن هستند

تا ایشان می رسد، می گویند: کفن را آوردند

مرحوم یزدی از آن ها می پرسد: شما کی هستید؟ می گویند: همان آقای که به شما امر فرموده کفن بیاورید، به ما نیز امر فرموده که برای تجهیز و دفن ایشان به این جا بیاییم

مرحوم یزدی می پرسد: این شخص کیست؟ می گویند: او شخصی به نام «کریم سیاه» است، یک فرد معمولی، ولی عاشق امام حسین علیه السلام بود، در هر کجا مجلسی به نام امام حسین علیه السلام برگزار می شد، او بدون هیچ تکلفی حاضر می شد

نتیجه سیاه پوشیدن برای آقا امام حسین علیه السلام

یکی از نمایندگان حضرت آیت الله ابوالقاسم خوئی رحمت الله علیه می گوید

یک سالی در ایام محرم و صفر در نجف اشرف خدمت ایشان رسیدم و در آن گرمای شدید ایشان را درحالی دیدم که از سرتاپایشان سیاه پوش بود، حتی جوراب های ایشان نیز سیاه بود

من درحالی که تعجب کرده بودم و نگران حال ایشان بودم از آقا سوال کردم

!فکر نمیکنید با این وضعیت سرتاپا سیاه پوش در این هوا، ممکن است مریض و یا گرمازده شوید؟؟

ایشان در پاسخ فرمودند: فلانی من هر چه دارم از سیاه پوشی سرتاپا برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام دارم

پرسیدم: چطور؟

فرمود: بنشین تا برایت تعریف کنم

پدر من مرحوم حاج سیدعلی اکبر خوئی از وعاظ و منبری های معروف زمان خود بود. همسرش که مادر من باشد هرچه از ایشان باردار میشد پس از دو سه ماه بارداری بچه اش سقط میشد و خلاصه بچه دار نمیشدند.

روزی پدرم بالای منبر این جمله را به مردم می گوید:... که ایها الناس دستتان را از دست امام حسین و اهل بیت علیهم السلام رها نکنید که اینها خاندان کرامت و بخشش اند، و هر حاجت یا مشکل بزرگی که دارید جز درب خانه ی ایشان جای دیگری نروید که این خانواده حلال مشکلات اند

پس از آنکه پدرم از منبر پائین می آید زنی به او میگوید آسیدعلی اکبر شما که به ما سفارش میکنید چرا خودتان متوسل نمیشوید تا بچه دار شوید؟

پدرم این حرف را به مادرم بازگو میکند،

مادرم می گوید خب راست گفته، چرا خودت چیزی نذر امام حسین علیه السلام نمی کنی تا حضرت عنایتی فرموده و ما نیز بچه دار شویم؟

پدرم میگوید: ما که چیزی نداریم تا نذر کنیم؟

مادرم در جواب می گوید حتما لازم نیست چیزی داشته باشیم تا نذر کنیم، اصلا شما نذر کن که امسال تمام 2 ماه محرم و صفر را برای امام حسین علیه السلام از سر تا پا، حتی جوراب و کفشتان هم سیاه باشد و سیاه بپوشید.

در آن سال پدرم به این نذر عمل کرد و از اول محرم تا پایان ماه صفر سرتاپا سیاه پوش شد. در همان سال هم مادرم باردار میشود و 7 ماه نیز از بارداری اش میگذرد و بچه اش سقط نمی شود

یک شبی یکی از طلبه ها که از شاگردان پدرم بوده در آخر شب درب منزل ایشان می آید

وقتی پدرم درب را باز می کند پس از سلام و احوال پرسی عرض می کند که من یک سوال دارم

پدرم می گوید پرس

طلبه می پرسد آیا همسر شما باردار است؟

ایشان با تعجب می گوید بله، تو از کجا می دانی؟

ناگهان آن طلبه شروع به گریه کردن میکند و می گوید: آسیدعلی اکبر من الان خواب بودم، در خواب وجود مبارک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را زیارت کردم

حضرت فرمودند: برو و به آسیدعلی اکبر خوئی بگو که بخاطر آن نذری که برای فرزندم حسین کردی و 2 ماه از سرتاپا سیاه پوشیدی این بچه ای را که 7 ماه است همسرت در رحم دارد را ما حفظ میکنیم و او سالم میماند و ما او را بزرگ میکنیم و او را فقیه و عالم در دین میگردانیم و به او شهرت میدهیم

...و او را به نام من "ابوالقاسم" نام بگذار

حالا فهمیدی که من هرچه دارم از سیاه پوشی سرتاپایی دارم؟

تعطیلی مجلس روضه

آیت الله حاج آقا موسی شبیری زنجانى نقل کردند که

مرحوم آقای خویی فرمودند: ما در نجف اشرف در خانه 20 الی 30 متری زندگی می کردیم. خانمم روضه می گرفت و مزاحم مطالعه من بود، من به ایشان گفتم: روضه خوانی در منزل مزاحم مطالعه من است، روضه تعطیل شد ولی چشم من مبتلا به دردی شد که هرچه مراجعه کردم ، خوب نشد و دکترها از معالجه آن مایوس شدند. متوسل شدیم، در عالم خواب به من گفته شد

بنا بود شما کور شوی، ولی حالا که متوسل شدید با تربت استشفا کنید. با تربت استشفا کردم و چشمم خوب شد

بگو نامش را حسین بگذارد

طی نامه ای در تاریخ دوم جمادی الثانی 1418 هجری قمری

دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (سلام الله علیها) ارسال شده و صاحبان نامه مرقوم داشته اند:

روزی وارد حرم حضرت رقیه سلام الله علیها شدم،

دیدم جمعی مقابل ضریح مقدس مشغول زیارت خواندن و عزاداری می باشند و مداحی با اخلاص به نام حاج نیکویی مشغول روضه خوانی است از او شنیدم که می گفت

خانه های اطراف حرم را برای توسعه حرم مطهر خریداری می نمودند

یکی از مالکین که یهودی یا نصرانی بود، به هیچ وجه حاضر نبود خانه خود را برای توسعه حرم بفروشد

خریداران حاضر شدند که حتی به دو برابر و نیم قیمت خانه را از او بخرند، ولی وی حاضر به فروش نشد .

بعد از مدتی زن صاحب خانه حامله شده و نزدیک وضع حمل وی می شود

او را نزد پزشک معالج می برند، بعد از معاینه می گوید

بچه و مادر، هر دو در معرض خطر می باشند و خانم باید زیر نظر ما باشد، قبول کردند، تا درد زایمان شروع شد

صاحب خانه می گوید : همسرم را به بیمارستان بردم و خودم برگشتم و آمدم درب حرم حضرت رقیه (

سلام الله علیها) و به ایشان متوسل شدم و گفتم، اگر همسر و فرزندم رانجات دادی و شفای آنان را از خدا خواستی و گرفتی خانه ام را به تو تقدیم می کنم

مدتی مشغول توسل بودم، بعد به بیمارستان رفتم و دیدم همسرم روی تخت تشسته و بچه در بغلش سالم است .

همسرم گفت : کجا رفتی ؟

گفتم رفتم جایی کاری داشتم

! گفت : نه، رفتی متوسل به دختر امام حسین (سلام الله علیها) شدی

گفتم از کجا می دانی؟

زن جواب داد: من، در همان حال زایمان که از شدت درد گاهی بیهوش می شدم، دیدم دختر بچه ای وارد اطاق بیمارستان شد

و به من گفت : ناراحت مباش، ما سلامتی تو و بچه ات را از خدا خواستیم، فرزند شما هم پسر است، سلام مرا به شوهرت برسان
!و بگو نامش را حسین بگذارد

.گفتم: شما کی هستید؟ گفت : من رقیه دختر امام حسین (سلام الله علیها) هستم

بعد از روضه خوانی از مداح مذکور سوال کردم این داستان را از که نقل می کنی ؟

در جواب گفت: از خادم حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) نقل می کنم، که خود از اهل تسنن می باشد و افتخار خدمتگزاری در حرم نازدانه امام حسین (سلام الله علیها) را دارد
.و پدرش نیز از خادمین حرم حضرت رقیه سلام الله علیها بوده است

شفاعت امام حسین به خاطر مادر

در نجف اشرف، مرحوم شیخ محمد حسین قمشهای که از شاگردان سید مرتضی کشمیری بود، در 18 سالگی در قمشه به مرض حصه مبتلا میشود،

او در فصل انگور از آن استفاده میکند و بیماریاش شدت پیدا میکند و به علت شدت مرض، فوت میکند.

.مادرش گفت: به جنازه ی فرزندم دست نزنید تا من برگردم

سپس قرآن را برداشت و گریه کنان به پشت بام رفت و اباعبدالله علیه‌السلام را شفیع قرار داد و گفت:
دست از شما برنمیدارم تا بچه ام زنده شود

چند دقیقه بعد نگذشت که شیخ محمد حسین زنده شد و گفت: بروید به مادرم بگویید که شفاعت امام
حسین علیه‌السلام پذیرفته شد

او میگوید: وقتی مرگم نزدیک شد، دو شخص نورانی و سفید پوش را دیدم، آن ها به من گفتند: مریضی
ات چیست؟

گفتم: اعضايم درد میکنند. یکی از آن دو نفر به پایم دست کشید و راحت شدم، ناگهان دیدم اهل خانه
گریانند؛ ولی هرچه خواستم بگویم که راحت شدم نتوانستم تا این که دو نفر من را به طرف بالا حرکت
دادند.

در بین راه شخصی نورانی را دیدم که به آن دو نفر فرمود: ما سی سال عمر به او عطا کردیم، او را به
مادرش برگردانید. یکباره دیدم همه گریان هستند

اکثر بزرگان نجف اشرف می‌گفتند: او تا سی سال دیگر زندگی کرد

مرحوم حسام الواعظین از مداحان معروف اهل بیت علیه السلام بیماری داشت که باید برای درمان آن
هر روز دارویی را مصرف می کرد، اتفاقاً یکی دو روز آن دارو به دستش نرسید، پس به حضرت
سیدالشهدا علیه السلام توسل پیدا کرد ولی اثری ندید

یک شب که فشار ناشی از بیماری او را سخت عصبانی می کند به حرم سیدالشهدا علیه السلام رو می
کند و چنین گستاخانه می گوید

تو که نمی توانی نوکر نگه داری، پس چرا نوکر قبول می کنی!؟

اتفاقاً در همان شب حاج شیخ محمدعلی که خود از بزرگان روزگار است، حضرت سیدالشهدا علیه السلام را می بیند،

حضرت به او می گوید:

برو نزد حسام و ما را با او آشتی بده. او با هیجان از خواب بلند می شود

باز همان خواب را می [۲]وقتی به ساعت نگاه می کند می بیند دیر وقت است، دوباره به خواب می رود
بیند و بیدار می شود، اما به علت دیر وقت بودن می خوابد. برای بار سوم حضرت به او تنیدی می کند که
هر چه زودتر نزد حسام بروی [۲] باید

به ناچار از بستر بلند می شود و به سرعت به سوی منزل حسام می رود

در راه یکی از دوستانش را می بیند که به او می گوید

اگر حسام را دیدی این پاکت را به او بده

او که از بیماری حسام خبری نداشته، آن پاکت را می گیرد و به خانه حسام می آورد و با عذرخواهی
فراوان پیام حضرت سیدالشهدا علیه السلام را به او ابلاغ می کند

ناگهان حسام سخت منقلب می شود. در همان هنگام پاکت آن فرد را به دست حسام می دهد. وقتی
پاکت را باز می کند می بیند داروی دردش در همان پاکت است، پس به گریه می افتد

او از آن مقدار داروی فرستاده شده تا پایان عمر استفاده کرد به صورتی که دیگر از خریدن آن دارو بی
نیاز شد

امام زمان (ع) روضه می خواند

مقدس اردبیلی می فرماید: آمدم کربلا زیارت اربعین بود از بسکه دیدم زائر آمده و شلوغ است ، گفتم
داخل حرم نروم با این طلبه ها مزاحم زوار از راه دور آمده نشویم

گفتم : همین گوشه صحن می ایستم زیارت می خوانم ، طلبه ها را دور خودم جمع کردم یک وقت گفتم : طلبه ها این آقا طلبه ای که در راه برای ما روضه می خواند کجا است ، گفتند: آقا در بین این جمعیت . نمی دانیم کجا رفته است

در این اثناء دیدم یک عربی مردم را می شکافت و بطرف من آمد و صدا زد ملا احمد مقدس اردبیلی می خواهی چه کنی ؟ گفتم می خواهم زیارت اربعین بخوانم ، فرمود: بلندتر بخوان من هم گوش کنم

زیارت را بلندتر خواندم یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی داد وقتی که زیارت تمام شد به طلبه ها، گفتم : این آقا طلبه پیدایش نشد؟ گفتند: آقا نمی دانیم کجا رفته است یک وقت این عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی چه می خواهی ، گفتم : یکی از این طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند، نمی دانم کجا رفته ، می خواستم اینجا بیاید و برای ما روضه بخواند

آقای عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی می خواهی من برایت روضه بخوانم ؟ گفتم : آری آیا به روضه خواندن واردی ؟ فرمود: آری که در این اثناء دیدم عرب رویش را به طرف ضریح اباعبدالله الحسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن ما را منقلب کرد یکوقت صدا زد یا اباعبدالله نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی رود از آن ساعتی که می خواستی از خواهرت زینب (علیهاالسلام) جدا شوی

بعدناگهان آن شخص غایب شد

نزدیک بود کور شوم

علامه طباطبایی(رحمه الله علیه)فرمود

در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا « درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از «عظمت امام حسین(ع) ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم

حضرت آیه الله مرعشی نجفی قدس سره فرمود: یکی از علمای نجف اشرف که مدتی به قم آمده بود، برای من نقل کرد: برای رفع مشکلی که داشتم، به مسجد مقدس جمکران رفتم. درد دلم را در عالم معنا به حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عرض کردم و از او خواستم که وساطت کرده، از درگاه خدا شفاعت کند تا مشکل من حل شود. برای این منظور، به طور مکرر به مسجد جمکران رفتم؛ ولی نتیجه ای نگرفتم تا اینکه روزی در آن مسجد در هنگام نماز، دلم شکست و خطاب به امام زمان (ع) عرض کردم: مولا جان! آیا جایز است که در محضر شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شما امام من هستید! آیا زشت نیست با وجود امام، حتی به علمدار کربلا قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟ از شدت ناراحتی بین خواب و بیداری بودم؛ ناگهان با چهره نورانی قطب عالم امکان حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - رو به رو شدم. بی درنگ سلام کردم. حضرت جواب سلام را داد و فرمود: «نه تنها زشت نیست و ناراحت نمی شوم که به علمدار کربلا متویل شوی؛ بلکه شما را راهنمایی نیز می کنم که هنگام توسل به علمدار کربلا چه بگویی؟! هنگامی که برای روای حاجت به آن حضرت متوسل شدی، بگو: یا اباالغوث ادرکنی؛ ای پدر پناه»! دهندگان! به فریادم برس و به من پناه ده

قوزش از بین رفت

در قندهار پسری بنام عبدالرئوف بود که در پشت وسینه او قوز وجود داشت. مادرش زنی متدین بود. شب عاشورائی این پسر را که پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند، به حسینیه آوردند و پس از پایان مراسم عزاداری، گردنش را به منبر بستند و گفتند: ای حسین! از خدا بخواه که این بچه را تافردا یا شفا دهد یا مرگ! بعد در همانجا خوابیدند.

ناگهان از فریاد بچه بیدار شدند و دیدند که بدن بچه می لرزد و بلند می شود و می افتد و نعره می زند. مادرش او را بخانه برد که اگر مرد در خانه بمیرد. اما پسر نمی میرد ولی لرزشش تا سه چهار روز ادامه می یابد که در این مدت گوشت های زیادی بدنش بتدریج آب شده و بعد از این مدت سینه و پشت او صاف گردید.

